

آید بروی قاضی گواهی توانی داد؟ گفت: چرا نتوانم؟ در وقت کسی بطلب قاضی فرستاد و بنخواند و یکی را بطلب خداوند کیسه فرستاد. چون قاضی حاضر آمد سلام کرد و بر عادت بنشست محمود روی بقاضی کرد و گفت: تو مرده پیر و عالم باشی و من قضا بتو داده‌ام و مال و خون مسلمانان بتو سپرده‌ام و بر تو اعتماد کرده‌ام و درین شهر و ولایت دو هزار مره از تو عالم ترست و همه ضایع اند. روا باشد که تو خیانت کنی و شرط امانت بجا نیاوری و مال مردی مسلمان جمله ببری و او را محروم بگذاری؟ قاضی گفت: ای خداوند، این چه سخنیست؟ که گوید که: من کرده‌ام؟ گفت: این را تو منافق سگ کرده‌ای. پس کیسه بندو نمود و گفت: این آنست که: امانت پیش تو نهاده است و تو بشکافتی و زر بیرون آوردی و مس بدل زر در وی کردی و کیسه بدادی تا رفو کردند و خداوند زر را گفتم سر بسته و مهر کرده خویش آورده‌ی و هم چنان باز بردی، چیزی بر من سختی یا نمودی؟ فعل و سیرت و دیانت تو چنینست قاضی گفت: نه کیسه را هرگز دیدم و نه ازین معنی خبر دارم محمود گفت: آن هر دو مرد را در آرید خادمی برعت و خداوند کیسه را اورفو گر را بیاورد. محمود گفت: ای دروغ زن، اینک خداوند زر و اینک رفو گر. این کیسه را این جا رفو کرده است. قاضی خجل شد و از بیم لرزه بروی افتاد، چنانکه سخن نیز نتوانست گفت محمود گفت: بر گیرید این سگ را و موکل باشید، تا بزودی زر این مرد بدهد، این ساعت والا گردنش بزنم. قاضی را از پیش سلطان ببردند، بیم مرده و در نوبت خانه ناز داشتند و زر خواستند قاضی گفت: و کیل مرا بخوانید و کیل بیامد قاضی نشان بداد. و کیل برف و دو هزار دینار زر نشا بوری بیاورد، همه درست و بخداوند زر دادند روز دیگر محمود بمظالم نشست و خیانت قاضی بر ملا نگفت پس فرمود تا: قاضی را بیاورند و سرنگون از کسگره درگاه آویختند بزرگان شفاعت کردند که: مردی پیرست و عالم قاضی خویشتن را سنجاه هزار دینار باز خرید این مال از و بستند و معزول کردندش و هرگز او را قصا نفرمود.

جای دیگر (۱) چنین آمده است : « عادت سلطان محمود چنان بودی که : چندین جنس لشکر داشتی ، چون ترك و خراسانی و عرب و هندی و دیلمی و غوری و در سفر هر شب از هر گروه معلوم کرده بودند که چند مرد بیتاق رفتندی و جایگاه هر گروهی پدیدار بوهی و هیچ گروه از بیم يك دیگر نیارستندی جنبیدن تاروز و بنزد يك يك دیگر پاس داشتندی و اگر روز جنگ بوهی هر جنس مصاف کردند و بنام و ننگ خود بکوشیدندی ، تا کس نکفتی که : فلان جنس در جنگ سستی کرد و همه در آن کوشیدندی که از يك دیگر بر آیند و چون قاعده مردمان جنگی چنین بود همه سحت کوش و نامجوی باشند . لاجرم چون دست بسلاح برهندی قدم باز پس نهادهندی ، تا لشکر مخالف را شکستندی و هر آنکه که لشکر یکی باریاد و بار چیره گشت و در محالف طغر یافت بعد از آن صد سوار ازین هزار سوار محالف را تنگند و کسی نیز با این لشکر منصور مقاومت نتواند کرد و همه لشکرهای اطراف از لشکر این پادشاه بترسند و طاعت دار شوند و هیچ کس اندیشه محالف نیارد داشت . »

جای دیگر (۲) چنین نوشته است : « سلطان محمود چون بسلطانی بنشست از امیر المؤمنین القادر بالله لقب خواست او را بمن الدوله لقب دادند چون ولایت نیمروز بگرفت و خراسان بگرفت و در هندوستان چندین ولایهها و شهرها بگرفت که آنرا اندازه نبود و قاسومناات برفت و سمرقند را بگرفت و خوارزم را بگشاد و بقیستان و عراق آمد وری و اصفهان و همدان بگرفت و طبرستان در طاعت آورد رسول نامیر المؤمنین فرستاد ، یا خدمتها و تحفهها و از و زیادت القاب خواست . اجابت نکرد و گویند : ده بار رسول فرستاد ، سود نداشت و نمود که بنده چندین فتحهای داد کرده است و هندوستان و خراسان و عراق و طبرستان مرا مسلم شد و ماوراءالنهر بگرفتند و بنام تو سمیرمی زیم و خاقان سمرقند را سه لقب بود ، ظهیرالدوله و معین خلیفه الله و ملک الشرق و الصين محمود را از آن عزت همی آمد دیگر بار رسول فرستاد و

(۱) ص ۱۲۴ - ۱۲۵

(۲) ص ۱۸۶ - ۱۹۴

گفت که : من همه ولایت کفر بگشادم و بنام تو شمشیر می زنم و خاقان را ، که از مطیعان و نشاندگان منست ، سه لقب فرموده و من بنده را یکی ، با چندین خدمت و هوا خواهی جواب آمد که : لقب تشریفی باشد ، مرد را ، که بدان شرف او بیفزاید و بدان لقب جهانیان او را بشناسند و تو خود شریفی و معروف ، ترا خود لقبی تمامست . اما خاقان کم دانش و ترک و نادان ، التماس او از برای این وفا کردیم و بدان که . مردم را نام آن باشد که مادر و پدر نهند و کنیت از خویشتن نهند و لقب پادشاهان دهند و هر چند زیادت ازین هر سه باشد خوش و مزخرف باشد و هیچ خردمند مزخرف پر خویشتر روا ندارد و چون خرد باشد او را بنام خوانند . از آن رضای پدر او را حاصلست که آن نام اختیار کرده باشد او را . چون مرد شود و نیک از بد بداند از سر عقل و دانش خویش خویشتر را کنیت نهد . پس مردمان او را از جهت بزرگداشت او بکنیت خوانند ، تا او بدان محترم همی باشد . پس چون شایستگی و هژیوی پدید آید از او در ملک و ملت ، پادشاه او را بر اندازد او بر سبیل شرف لقبی دهد و او را از میان اقران پدید آرد و بر ایشان تمضیلی نهد پس این که پادشاه و خلیفه او را دهد نیکوتر از آن باشد که مادر و پدرش داده بودند و از آنکه از خویشتر گیرند و مردمان از جهت بزرگی جاه و رفعت او را بدان نام خوانند ، که پادشاه داد و لقب اوست چون ازین هر سه در گذشت هر لقبی که باشد ضایع شود و تو از هردانشی آگاهی و نیک ما نیکوتر ار آنست و اعتقاد صافی تر در حق تو و دیانت تو که از ما چیزی در خواهی که بر زبان مردم آن برود و در کتاب مسطور باشد و هم این توقع کنی که که دانشی کند محمود چون سخن بدین جمله شنید برنجید زنی بود ترک زاده و نویسنده و زبان دان و شیرین سخن و پیوسه در حرم محمود آمدی و با محمود سخن گفتی و طیب و بازی کردی و پیش او دفترها و حکایتها خواندی و سحت گستاخ بود . روزی پیش محمود نشسته بود و طیبیت همی کرد محمود گفت . هر چند که جهد کنم تا خلیفه لقب من بیفزاید فایده نمی دهد و خاقان ، که مسخر و مطیع منست ، چندین لقب دارد مرا کسی باید که عهدنامه خلیفه ، که به خاقان فرستاده است ، از خزانه او دزدیدی و بمن آوردی ، تا هر چه بر من حکم کردی من بدو دادمی . این

زن گفت: ای خداوند، من بروم و آن نامه پیارم ولیکن هر چه در خواهم باید که وفا کنی و دریغ نداری. گفت: مدهم. گفت: من مالی ندارم بسیار، که فدا کنم و مراد خداوند حاصل کنم. لیکن خداوند از خزانة معاوتی کند، تا جان در سر این کار کنم، تا مراد خداوند بدمت آورم. گفت: چنان کنم. چندان مال که خواست و جامه و چهار پای و طرایف و مرد و برك و ساز را همه بداد و این زن پسری داشت، چهارده ساله، بمعلم داده بود، تا ادب آموزد و او را با خویشتن ببرد و از غزنین بکاشغر شد و چندان علام ترك و كنيزك و هر چه از خما و ولایت چین حیزه، از هر گونه طرایف بخرید، چون مشك و حریر و طرغو و مانند این و در صحبت بازرگانان یاوز کند آمد و از آنجا بسمرقند پیوست بعد از سه روز برخاست و بسلام خاتون شد. کنیزکی نیکو با بسیار چیر از طرایف هند و ختن و ختا پیش خاتون کشید و گفت: شوئی داشتم، بازرگان، در جهان می گشتی و مرا با خود می بردی و قصد خنا داشت و چون بختن رسید فرمان یافت من باز گشتم و بکاشغر آمدم و خدمتی پیش خان کاشغر بردم و گفتم. شویم از خدمتگاران خاقان اجل بود و من پرستار خاتون خاقانم. مرا آزاد کردند و بزنی بدو دادند و این پسر را از و دارم و اکنون او بختن فرمان یافت و آن قدر چیزی که از وی مانده است آن سرمایه است که خاتون خاقان داده است. اکنون از عدل و بزرگی خاقان اجل چشم می دارم که دست عنایت سر این بنده ترك ندارد و ما را بصحبت نيك بحاب اوز کند و سمرقند گسیل فرماید، تا شکر و سبای تو بگویم و تازیم دعاگوی تو باشم خاتون او را نیکویی ها گفت، بسیار و خاقان را هم چنین و ما را بدرقه داد و بفرمود تا خان اوز کند ما را نیکو دارد و در صحبت نيك ما را بجانب سمرقند گسیل کند اکنون بدولت و حشمت شما خویشتن را در سمرقند افگدم و امروز در همه جهان آن عدل و انصاف نیست که این جاس و شوهرم پیوسته گفنی که: اگر من سمرقند رسم هرگز از آن شهر بیرون نیایم. مرا نام شما این جا آورده است. اگر مرا ببندگی بپذیرید و دست عنایت بر سر من فرود آرید، این جادل فرونهم و پیرایه ای که دارم

بفروشم و سرایکی وضعیتی بخرم ؟ بدان مقدار که قوتی از آنجا برسد و من خدمت شما می‌کنم و این بسرك را می‌پرورم و امید دارم که : بپرکات شما او را خدای عروجل نیک سخت گرداند . خاتون گفت . هیچ دل مشغول مدار . هر چه ممکن کرده از نیکویی و تیعار داشت درباب تو دریغ نخواهد بود و ترا سرای و نان پاره‌ای بحشم و چنان کنم که . دل تو خواهد و نگذارم که يك زمان از پیش من غایب شوی و خاقان را بگویم تا : هر چه در نایست و خواست تو باشد همه بدهد . خاتون را خدمت کرده و گفت : اکنون خداوند من تویی و من کسی را نشناسم . می‌باید که مرا پایمردی کنی ، پیش خاقان اجل و مرا پیش وی پری ، تا من حال خود بگویم و خاقان سخن بنده بشنود . گفت : هر گاه که رغبت کنی من ترا پیش او برم . گفت . فردها بدین کار بخدمت آیم گفت : سحت صواست دیگر روز سرای خاتون شد . خاتون احوال او شبانه بخاقان گفته بود . بفرمودتا : پیش خاقان شد . خاقان را خدمت کرد و غلامی ترك و اسمی نیکو و از هر گونه طرایف در پیش کشید و گفت . بنده از حال خود اندکی با حاتون گفته است . در جمله خون شوهرم فرمان یافت ، بقای خداوند باد ، بجانب حتن آمدم و از آنچه داشتم چیزی بخاقان کاشم دادم و چیزی در راه خرج شد و ارجمله بنده مانده است و این یتیم و سرایکی و چهارپایی چند اگر خاقان بنده را بپرستاری در پذیرد ، چنانکه خاتون نزر گوار پذیرفت ، بنده باقی عمر درین خدمت نزرک بسربرد . خاقان بسیار نیکویی گفت و پذیرفکاری کرده و بعد از آن هر دو سه روز محفهای پیش خاتون نهادی و حکایت‌ها و افسانه‌های خوش گفتمی . خاتون و خاقان را چنان کرده که روزی بی وی نسکبیدندی و از هر چه بروی عرص کردند ، از دیده وضعیت ، هیچ نپذیرفتی ، چنانکه خاتون و خاقان ازین زن درخجلت بودند و هر چه عرضه کردند بروی ، از دیده و خواسته ، نپذیرفتی . هر روز ازین سرای ، که او را فرود آورده بودند ، برنشستی و برفتی سه فرسنگ و پنج فرسنگ از شهر دور ، بدان که . ضیعتی می‌خرم . سه روز ، چهار روز آنجا بودی و چون بشهر آمدی ضیعت را عیبی کردی و عذری نهادی و نصرتی . چون خاتون و خاقان بطلب او کس فرستادندی که چرا بار باز گرفته

است و بر ما نمی آید؛ گفتندی: هلکی می خرد، بغلان دیده. امروز دو روزست تا  
 بدیدن آن دیده رفته است، تا خاقان و خاتون گفتندی: دلبرین جابنهاد و برین  
 گونه مدت شش ماه پیش در خدمت ایشان می بود و چند بار خاتون او را گفت  
 که: پیوسته خاقان با من می گوید: من هر گاه که او را می بینم شرمسار می شوم،  
 از چندین خدمت که ما را می کند و بهر چند روز طرایف پیش ما می نهد و از  
 هر چه بروی عرض می کنیم نمی پذیرد و هرگز زنی بدین نیکی ندیدم. آخر چه  
 مایده کرده ما را، از نیکویی با او؟ من نیز هزار بار شرمسارترم از تو. این زن  
 گفت: هیچ نعمتی در جهان بهر از دهبهار خداوندان نیست، که جدای عزوجل  
 روزی من کرده است و هر روز مسینم و از خداوندان می تیاز بتوان بودن و چون  
 حاجب آید بدو اهم و گستاخی کنم و ایستای راهمی فریفته کرده چیزی که داشت از زر  
 و سیم و جواهر و فرش خانه، پنهان بیارر گانی داد، که پیوسته از سمرقند بهزین  
 آمدی، بیازر گانی و پنج مرد را سوار با پنج اسب نیکو سوی راه بلخ و سرمد  
 فرستاد و گفت: خواهم که هر سواری با اسبی بهر منزلی مقام کند، تا رسیدن من  
 بود. روزی، چنانکه خاتون با خاقان بیک جا نشسته بودند، هر دو را شاگفت  
 و بسیار بستود پس گفت: امروز حاجتی دارم، ندانم که خواهم یا نه؟ خاتون گفت  
 عجب چیزی می شنوم! بایستی که چندین التماس تو از ما وفا شدی. هین! بگو  
 تا چه داری؟ گفت: شما دانید که مرا در جهان پسر نیست و دل در وی بسته ام و او  
 را همی پرورم و قرآن همه آموخته است و بدیرش داده ام، تا ادش بیاموزند و  
 رسالتهای تازی و پارسی همی خواند. امیدم حناست که بدولت خداوندان نیک بخت  
 گردد. پس از نامه جدا و رسول در زمین بزرگوارتر از نامه امیر المؤمنین نشاند،  
 که پیداشاهان فرستند و آنکه نامه نویسد فاصل ترین دبیران باشد و آن لفظ و  
 معنی، که در آنجا درج کند، بهترین الماط و معانی تواند بود. اگر رای خداوندان  
 باشد آن نامه ای، که آنرا عهد نامه خلیفه خوانند، سه چهار روز ببنده ارزانی  
 فرمایند، تا این پسرک چند باری برادیب فروخواند. اگر از آن همه پنج لفظیاد

گیره باشد که . برکت آن لفظ و عبارت نیک بخت گردد خاقان و خاتون گفتند: این چه حاجتست که تو از ما خواستی؟ چرا شهری و ناحیتی نخواستی؟ چیزی خواستی که در خزاین ما پنجاه پاره نهداسب و در زیر گرد می‌بوسد . چه خطر باشد کاغذ پاره‌ای را؟ همه نامه‌ها را اگر خواهی متو بحشیم . زن گفت: این یک نامه که خلیفه فرستاده است مرا کفایتست . خادمی را فرمود تا: او را بخزانه برود هر کدام نامه که او خواهد او را دهد پس بخزانه شد و آن عهد نامه بستد و بخانه آورد و دیگر روز هر اسی، که داشت، فرمود تا زین کردند و استران را زین بر نهادند و آوازه در افکند که: بغلان دیه شدند و پیش از آن نامه اجازت مستده بود که: در ولایت سمرقند و بخارا، هر کجا که این زن برسد یاضیعتی خورد و ملکی سازد و مقامی کند، حرمت او را عزیزه‌ارزد . گماشتگان و عمال هر یاری که ممکن گردد در حق او درینج ندارند و هر چه در خواهد مبنول فرمایند و نزل دهند . پس شبی نیم شب از آن دیه کوچ کرد و از شهر سه فرسنگ بگذشت و فرود آمد و از آنجا کوچ کرد، پنج روز ترمذ آمد و هر کجا حاجت افتادی اجازت نامه عرصه کردی و براسبان آسوده بر نشستی، تا از جیحون نگذشت و بلخ بیامد خاتون را خبر نبود، از رفتن این زن و از جهت عهد نامه اندیشه بیشتر بردل او نشسب . این زن از بلخ بغزنین رفت و عهد نامه پیش سلطان محمود نهاد و محمود آن عهد نامه بر دسب مرد عالم مناظره‌دان، نا خدمت های بسیار، بامیر المؤمنین القادر بالله فرستاد و خدمتی نبشته بود و اندران گفته که خدمتگاری از آن بنده در بازار سمرقند میگذشت . بکویی رسید که نامه امیر المؤمنین در دسب کودکان خرد دید، از خواری وی قدری که بود . این نامه از کودگانی که از آن سوی، ازین سوی میکشیدند و در خاک می‌علنا بیدند او بشناخت و بر آن نامه بزرگوار رحمتش آمد . پاره‌ای مویز و گردگان بدان کودکان داد و بشرخ کاغذ پستی از نشان بستد و بگزین آورد و پیش بنده نهاد و بنده پیش خداوند جهان فرساده بنده باهوا خواهی خدمت القابی، که ارزانی داشته‌اند، عمر بر ترار بینایی خویش داشته‌است و تاج سر خویش

کرده و در خزانه گرامی ترین جایی نهاده است. با چندین بندگی و با چندین  
 توفع القاب دریغ می‌داری و کسانی که ایشان قدر فرمائشها نشانند و بر مثال  
 او استحقاق کنند و لقب‌هایی که ارزانی دارد خوار دارند، ایشان را لقب دهی.  
 چون این عالم ببنداده شد و خدمتها عرض داد و نبشته تسلیم کرده خلیفه را حجب  
 آمد و بخاقان نامه عتاب فرمود نبستن و رسول محمود شش ماه بر دسرایی خلیفه  
 بماند و قصه درون می‌فرستاد و از جهت محمود القاب می‌خواست و جواب شافی  
 نمی‌یافت: تا روزی فتوی نبشت که: اگر پادشاهی عالم فراید آید و شمشیر  
 زند و باکفران و مشرکان، که دشمنان خدا و رسولند، حرب کند و بتکده‌ها مسجد  
 کند و دارالکفر را در اسلام گرداند و امیرالمؤمنین از وی دور دست باشد و آبهای  
 عظیم و کوههای بلند و بیابانهای محوف در میان باشد و حالها که حادث می‌شود  
 هر وقت نتواند نمودن و التماس پادشاه از وی وفا نشود شاید که شریفی عباسی را  
 بنیابت بنشانند و بدو اقتدا کند یانه؛ و این فتوی بدست یکی دادند، تا بدست قاصی  
 القضاة بنداده داد و قاضی بخواند و فتوی نبشت که: شاید و نسختی از آن فتوی  
 در میان قصه نهاد و در آن قصه بپشنه بود که: مقام بنده در از گشت و محمود صد هزار  
 بندگی و خدمتها لقبی چند التماس میکند و خداوند جهان از وی دریغ دارد و  
 امید ملک غازی را وفا نمیکند و بدین قدر با وی مصایقت می‌رود. اگر محمود  
 بعد ازین بر حکم این فتوی، که از شرع بافته است، بخط قاصی القضاة رود معذور  
 باشد یانه؛ خلیفه آن قصه بر خواند و در حال حاجب الباب را بوزیر فرستاد که:  
 هم اکنون رسول محمود را پیش خود خوان و دل گر میش ده و خلعت و لوا وعهد  
 نامه و لقب که فرموده بودیم ساخته گردان و بدشودگی گسیل کن. با این همه  
 هوا خواهی و خدمت پسندیده و کوشش محمود و جلدی وی و دانشمندی امین‌المله  
 زیادت کردند و محمود تازیب امین‌المله و یمس الدوله بود...»

جای دیگر در سیاست نامه (۱) در باره پادشاهی محمود چنین آمده است:

(۱) ص ۲۸۹ - ۲۹۰



«شنیدم که امیر التوتاش ، که حاجب بزرگ بود ، از آن سلطان محمود غازی ، رحمه الله ، بخوارزمشاهی نامزد گردید و بخوارزم رفت . غیره خوارزم شست هزار دینار بود و جامگی التوتاش صد و بیست هزار دینار . التوتاش چون بخوارزم رفت بعد از ماهی معتمدان خویش را فرستاد و التماس و تقاضای شست هزار دینار کرد ، که حمل خوارزمست ، بجامگی او نویسند ، بعوض آنچه از دیوان خواهند داد . شمس الکماة احمد حسن میمندی در آن زمان وزیر بود . چون نامه التوتاش بخواند جواب بنوشت در حال : «بسم الله الرحمن الرحيم ، التوتاش ، ادام الله مملکتک ، بداند که محمود نتواند بود و بهیچ حال مالی که صمان کرده اسب پرو گذاشه نشود ، مال بردارد و بجزائه سلطان آرد و پیش ناقدان بنشیند و زر تسلیم کند و حجت بستاند ، آنگاه جامگی خویش بخواهد ، تا او را و خیل او را بر بست و سیستان برات نویسند و بروند و بستانند و بخوارزم آورند ، تا فرق بودن میان خداوند محمود و میان التوتاش ، از بهر آنکه کار پادشاه پیداسب و اندازه لشکر بدید ، سخن خوارزمشاه باید که بی لغو بود و التماسی که کرده است یا بجشم خواری نگرفته است بسططان ، یا احمد حسن را غافل و جاهل می داند . ما را از کمال عقل و حصافت رای خوارزمشاه عجب آمد و ازین که کرده است اسعفا باید کرد ، که بنده را با خداوند خویش شرکب حستس خطری عظیم باشد ، والسلام» این نامه بردست سیاهی با ده غلام بخوارزم فرستاد و شست هزار دینار بیاوردند و بجزانه تسلیم کردند و عوض آن برات بستند ، از دیوان غزنین ، بر ولایت بس و سیستان ، عوض آن پوست انار و مازو و زبیب و مانند آن آوردند .»

جای دیگر (۱) درباره محمود و پسرش مسعود چنین آمده است

«گویند بازرگانی بمطالم گاه سلطان محمود آمد و از سر او مسعود بنالید و تظلم کرد و گفت : مردی بازرگانم و مدت دراز شد تا این جا مانده ام و می خواهم که بشهر خویش روم ، نمی توانم رفت ، که پسرش شست هزار دینار کالا از من بحریده

است و بها نمی‌رساند . خواهم که امیر مسعود را با من بقاضی فرستی . سلطان محمود از سخن بازارگان دلتنگ شد . پیغامی درشت بمسعود فرستاد و گفت : در حال خواهم که حق وی بوی رسائی ، یا برخیزی و باوی بمجلس حکم روی ، تا آنچه از مقتضای شرع واجب آید بفرمایند . مسعود اندر ماند . خازن را گفت : بنگر تا در خزنیه نقد چندست ؟ خزینه دار رفت و قیاس کرد و آمد و گفت : بیست هزار دینار هست ، گفت : بر گیر و بزدیک بازارگان برو تمامت مال را سه روز زمان و مهلت خواه ، تا برسانم . رسول سلطان را گفت که : سلطان را بگوی که : بیست هزار دینار در حال بدادام و تمامت حق وی تا سه روز دیگر بوی بدهم و من قبا پوشیده و میان بسته و موزه پوشیده برپای ایستاده‌ام تا سلطان چه فرماید که بمجلس قضاوم یا مال بازارگان تمام بوی دهم ؟ رسول بیامد و چنین گفت سلطان محمود گفت : بحقیقت بدان که : روی من نمینی تا مال بازارگان بتمام و کمال فرمائی . مسعود نیز سخن نیارست گفت و بهر حاجب کس فرستاد و از هر کس قرض خواست . چون نماز دیگر شد شصت هزار دینار ببازرگان رسیده بود و این خبر باطراف عالم برسید و بازارگانان با یک دیگر حکایت کردند ، از درحین و حواوختن و مصر و عدن و بصره روی بغزین نهادند و طرایف و عزایب یغزین آوردهند .  
 جای دیگر (۱) باره الپتگین و سبکنگین چنین آمده است .

« الپتگین که بنده و پرورده سامانیان بود بسی و پنج سالگی سپهسالاری خراسان یافت و سحت نیک نهاد و وفادار بود و مردانه و نارای و تدبیر و مردم دار و خیل دوست و حوائمرد و فراخ نان و نمک و خدای ترس و همه سیرت سامانیان داشت و والی خراسان و عراق سالها او بود و دوهزار و همتصد غلام و بنده ترك داشت روزی سی غلام ترك خریدند بود که سبکنگین پدر محمود یکی ازیشان بود و سه روز بود که او را خریده بودند و بیش الپتگین در میان غلامان ایستاده بود . حاجب بیش آمد و الپتگین را گفت که : فلان غلام که وشاق ناشی بود فرمان یافت و آن

(۱) ص ۱۳۰ - ۱۴۵

و ثاق و رخت و خیل و میراث او بسکدام غلام ارزانی باید داشت ؟ چشم الپتگین پس سبکتگین افتاد و بر زبانش رفت که: بدین غلام بعمشیدم . حاجب گفت: ای خداوند، هنوز این غلامک را سه روز پیش نیست که خریده‌ای و هنوز یک سال خدمت نکرده، باید که هفت سال خدمت کند تا بدین منزلت برسد ، این چون بدو شاید ؟ الپتگین گفت . من گفتم و غلامک شنید و خدمت کرد ، من از وی عطا باز نگیرم . پس آن رخت و شاق باشی بوی دادند ، که ثمره خدمت و منزلت هفت ساله است . پس الپتگین باخویشتر اندیشه کرد که . شاید بودن که منزلت خدمت هفت ساله بغلامی خرد نو خریده برسید ، مگر این غلامک بزرگزاده تواند بود ، باصل خویش در ترکستان ، یا مقبل خواهد بودن و کار او بالا گیرد پس او را آزمودن گرفت و او را بهر کس پیغامی دادی و گفتی : چه گفتم ؟ باز گوی . همه باز گفتی ، چنانکه هیچ غلط نکردی . پس گفتی : برو و جواب باز آور . بوقت جواب باز آوردی ، بواجب تر از آنکه پیغام داده بودی . چون او را بازمایش هر روز بهتر می یافت مهری در دل الپتگین ازو پدید آمد و او را آبداری داد و پیش خدمت فرمود و ده غلام در خیل او کرد و بهر روز او را بر میکشید . چون سبکتگین هژده ساله شد دو بست غلام مردانه در خیل داشت و همه سیرت الپتگین بردست گرفت . مگر روزی الپتگین دو بست غلام نامرد کرده تا خلخ و تر کمانان روند و مالی که ازیشان ستندی بودستانند سبکتگین در جمله ایشان بود چون آنجا شدند خلخ و تر کمانان مال تعامی نمی دادند . غلامان در حشم شدند و دست بسلیح بردند و قصد جنگ کردند ، تا بزور مال بستانند . سبکتگین گفت : من باری جنگ نمیکنم و با شما یار نباشم ، بدین کار . یاران گفتند : چرا ؟ گفت : خداوند ما را بجنگ نفرستاد بلکه گفت بروید و مال بیاورید . اگر جنگ کنیم و ما را بشکنند شینی و ننگی عظیم بود و حشمت خداوند ما را زیان دارد و دیگر خداوند ما گوید که : بی فرمان چرا جنگ کردید ؟ و تا مرگ ازین ملامت نرهیم و طاقت عتاب نداریم . چون سبکتگین این بگفت بیستری گفتند : این صواب تر است که او می گوید . خلافتی در میان غلامان پدید آمد . عاقبت جنگ بجای ماند و باز گشتند و پیش الپتگین

آمدند و گفتند که : سرکشی کرده‌تد و مال ندادند . الپتگین گفت : چرا دست  
 سلاح نبردید و بی‌جنگ مال از ایشان نستدید ؟ گفتند که : ما جنگ کردیم سبکتگین  
 نگذاشت و خلاف آورد، چون دو گروهی در میان ما افتاد باز گشتیم . سبکتگین  
 را گفت : چرا جنگ نکردی و نگذاشتی که غلامان جنگ کنند ؟ سبکتگین گفت :  
 از جهت آنکه خداوند ما نمروده بوه و اگر بی فرمان جنگ کردیمی پس ما هر  
 يك خداوندی بودیمی و نشان بدگی آن باشد که همه آن کنند که خداوند فرماید،  
 اگر شکست بر ما افتادی لابد خداوند گفتمی که : شمارا که فرموده بود جنگ کنید، و عتاب  
 را که طاق داشتی ؟ و اگر ما ایشان را بشکستیمی لاجرم خلقی کشته آمدی و بس  
 منت و سپاس نبودى و ملامت بر سر حاصل آمدی اکنون اگر جنگ فرماید برویم  
 و جنگ کنیم ، یا مال بستانیم یا جان فدا کنیم الپتگین را خوش آمد . گفت : راست  
 می گویی . پس هم چنان او را برمی داشت تا بجایی رسید که سیصد غلام در خیل  
 داشت و امیر خراسان نوح بن نصر فرمان یافت و الپتگین بنشایور بود و از حضرت  
 بخارا امرای خواص بالپتگین نشستند که : حال چنین افتاد ، امیر خراسان در  
 گذشت و او را برادری سی ساله و پسری شانزده ساله مانده است ، اگر صواب  
 بیند ازین دو یکی را بجای او بنشانیم ، که مدار مملکت برتست . او زود قاصد  
 خوش گسیل کرد و نیش که : این هر دو تحت و ملک را شایسته‌اند و خداوند  
 زادگان ما اند ، اما برادر مردی تماهست و سرده گرم چشیده و هر یکی را نیک  
 شناسد و قدر و منزلت بداند و حرمت هر يك نگاه دارد و پسر کوه کسب و جهان  
 نا دیده ، ترسم که مردمان را نتواند نگاه داشت و در معنی فرماذها بواجب نتواند  
 داد، مگر صواب تر آن باشد که برادرش را برتحت بنسازید و نامه دیگر هم بدین  
 عبارت با دیگری فرستاد پس از سیج روز قاصدی رسید و بشارت آورد که  
 پسر ملک را بیادشاهی نشانده‌ند . ازین هر دو نامه که فرستاده بودتسویزده شد  
 گفت : ناجوانمردان و بی تمیزان چون از خوبشن چنین کاری می‌کردند چرا بمن  
 مشورت آوردند ؟ که مرا این دو ملک زاده روسایی چشم‌اند، لیکن از آن می‌اندیسم

که من اشارت برادر کردهم چون نبشته من آنجا رسد پسر ملك را خویش نیاید ،  
 پنداره که مرا میل برادر بود ، دل بر من گران کند و کینه در دل او افتد و صاحب  
 غرضان مجال سخن یابند و او را بر من بکینه آرند . در حال پنج جمازه گسیل کرد  
 و گفت : جهد کنید تا پیش از آنکه دو قاصد از جیحون گذر کنند در یابید و باز  
 گره انید . جمازه با نان بشتافتند و از آن دو یکی را در بیابان آمویه یافتند و  
 دیگری از جیحون گذشته بود . چون نبشته الپتگین ببهارا رسید هوا خواهان  
 پسر ملك را ناخوش آمد گفتند : نه تيك کرد که اشارت برادر کرد و می گفتند  
 که : میراث پسر رسد نه برادر . ازین معنی همی گفتند تا هر روز دل این پسر  
 با لپتگین گران تر می شد و الپتگین بسیار عذرها خواست و خدمت ها فرستاد ، هیچ  
 گونه آن عبار از دل ملك زاده بر نحاست و صاحب غرضان تخلیط می کردند و ملك  
 زاده هر روز تیز تر می شد و وحشت و کینه زیادت می گشت و الپتگین را احمد  
 اسمعیل خریده بود و در آخر عمر پسر نصر احمد را چندین سال خدمت کرد و سپه  
 سالاری حراسان در ایام نوح یافت و چون نوح در گذشت این منصور بن نوح را  
 بیادشاهی بنشانند چون شش سال از پادشاهی او بگذشت و الپتگین مالها بذل  
 میکرد و هر جهدی که ممکن بود بکرد ، بهیچ گونه دل منصور بن نوح را بدست  
 نتوانست آوردن ، از تخلیط صاحب غرضان و هر چه در حضرت بهارا می رفت  
 و کیل الپتگین او را می نشست پس منصور را گفتند : تا الپتگین را نکشی تو  
 پادشاه نباشی و فرمانروا نگردی و پنجاه سالست که او در خراسان پادشاهی میکند  
 و مال و خواسته می نهد و لشکر گوش بسجن او دارند ، چون او را بگیری از  
 خواسته او خزینه های تو پر شود و فارغ دل گردی تدبیر آنست که : او را بدر گاه  
 خوانی و چنان نمایی که : تا ما بر تحب ملك نشستیم تو بدر گاه نیامدی و عهد  
 تازه نکردی و ما آرزو مند تو ایم که تو ما را بجای پدر مهبینی ، هر چند که قاعده  
 ملك و دولت ما بتو آراسته است و مدار مملکت ما برتست ، این قدر از کف و گوی که  
 میاشد همه از آنست که تو پیش ما می آیی باید هر چه زود تر بدر گاه آیی و هر چه از در گاه  
 و بار گاه ما از ترتیب بیفاده است بار قاعده خویش آری ، تا اعتماد ما زیادت کرده و زبان

مخالفان کوتاه و منقطع شود. چون این جنا آید او را بخلوت خوانی و بفرمایی  
 تا سرش برگیرند. پس امیر منصور هم چنین کرد، او را بدر گاه خواند و صاحب  
 خیران بپشتند که: ترا بچه کار می خوانند. الپتگین آواز برافکند که: بسازید تا  
 ببخارا رویم و او از نشابور کوچ کرد و بسرخس آمد و قریب سی هزار سوار با او  
 بود و امرای خراسان حمله با او بودند چون سه روز از مقام بگذشت امرای لشکر  
 را بخواند و ایشان را گفت: سحنی دارم با شما، گفتنی، چون بگویم چنان که  
 صواب بود یا من بگوئید، که دانیم هر چه صواب ما و شما در آن باشد. گفتند:  
 فرمان: مرداریم. گفت: شما دانید که امیر منصور مرا از بهر چه می خواند؟ گفتند:  
 تا ترا ببندو عهد تازه کند و تو او را و پدران او را بجای پدری. گفت: نه این چنینست  
 که شما می پندارید این ملک مرا می خوانند تا سر من از تن جدا سازد و او کوه کست  
 و قدر مردان نداند و شما دانید که: ملک سامانیان شست سالست تا من نگه می دارم  
 و چند خانان ترکستان، که قصد ایشان کردند، شکستم و از هر جانب هم چنین  
 خوارج را قهر کرده و هرگز یک طرفه العین از ایشان عاصی نگشتم و این پادشاهی  
 بر چند پدر او نگاه داشتم. معاقبت مکافات من اینست که می خواهد سر من بردارد.  
 این مایه نمی داند که ملک او چون تنیست و سر آن تن منم. چون سر رفت تر را چه  
 بقا بود؟ اکنون چه صواب بینید؟ دفع این مضرت را چاره چیست؟ امیران گفتند:  
 چاره آن شمشیرست، چون با تو این اندیشه کند ما او را و چه چشم داریم؟ و اگر  
 بجای تو کس دیگری مودی از پنجاه سال باز ملک از دست ایشان بیرون کرده ای.  
 ما همه ترا شناسیم، نه او را دانیم و نه پدر او را. همه نان پاره و جاه و حشمت و  
 نعمت و ولایت و عمل از تو دارند و از تو شایسته تر کسی نیست، ما همه بفرمان  
 تو ایم و خوارج و خراسان و بیروز مسلم تراست. ترك منصور بن نوح بگوی و  
 خود بپادشاهی بنشین و اگر خواهی بخارا و سمرقند بدو ارزانی دار و اگر خواهی  
 آن نیز بگیر چون امر اچمین گفتند، بر عمتی تمام، الپتگین گفت: عهه الله ارشما،  
 دانم که آنچه گفتید از سر صدق گفتید و اعتقاد پاک. از شما هم چنین چشم دارم. حدای  
 عزوجل مکافات شما بحیر کماذ! امروز باز گردید، تا فردا چه پدید آید درین



## وضع کنونی قبر سنگین در غریب

روزنامه صبحیه ۲۰۴





حال سی هزار سوار جنگی با الپتکین بود ، اگر خواستی صد هزار سوار بر نشاندی  
 و روز دیگر امیران همه بیار گاه آمدند و الپتکین بیرون آمد و بنشست و روی  
 بامیران کرده و گفت: من از سخنی که باشا گفتم خواستم تا شمارا بیازمایم ، قایدانم که  
 شما با من يك دل هستید و یانه؟ و اگر مرا کاری بیفتد با من هم پستی و ایستادگی نمایند  
 یانه؟ اکنون من از شما همه آن شنیدم که از حلال زاه گئی و نیک عهدی شما سزده  
 و حق نعمت من گزاردید و من از شما خوشنود گشتم ولیکن بدانید و آگاه باشید  
 که من بعد از من شرابین پسر را بشمشیر از خویشتن دفع نخواهم ساخت و او  
 کوه کست و حق کس نشناسد و گوش بسحر چند بداصل نابکار نهاده است و مصلحت  
 از مفسدت نمی شناسد . چون من مردی را ، که خاندان ایشان بر پای دارم ، رها کند  
 و مثنی نابکار ، که فساد او می طلیند و فساد ملک و کمتر خللی ، که در مملکت  
 او ظاهر شود ، دفع سوانند کرد ، ایشان را دوست می پندارد و قصد جان من میکند  
 من توأم که ملک ازو بستانم و عیش را بجای او بنشانم و یا خود بدست فرو گیرم .  
 لیکن می اندیشم که : جهانیان گویند که : الپتکین شش سال خاندان سامانیان را ،  
 که خداوند او بودند ، نگاه داشت و عاقبت که عمر او بهشتاد رسید بر خداوند  
 زاه گان پیرانه سر بیرون آمد و شمشیر ملک از ایشان ستد و بجای خداوندان خویش  
 بنشست و کمران نعمت کرده و من هم عمر بنیک نامی و نیک کاری گذاشتم ، اکنون  
 که بلب گور رسیده ام واجب نکند که زشت نام کردم . هر چند معلومست که  
 گناه از جانب اوست ، لیکن همه مردمان این معنی ندانند . گروهی گویند : گناه امیرست  
 و گروهی گویند : جرم الپتکین را بود و هر چند من بملک ایشان آرزو ندارم و  
 کراهیب انسان نخواهم تا من در حراسان باشم این گسگویی کم نشود و هر روز  
 امر را بر کار من تباہ تر کند و خون من بترك حراسان بگویم و از ملک او بیرون شوم  
 صاحب عرص را مجال سخن نماید و دیگر خون مرا پس از من شمشیر نماید کشید  
 با نانی بدست آرم و باقی عمر بگذارم ، ناری شمشیر در روی کافر کسم ، تا بواب  
 یابم اکنون بدانید ، ای لشکر ، که خراسان و خوارزم و نیمروز و ماوراءالنهر از

آن امیر منصورست و شما همه فرمان بردار اوید و من شما را از بهر اومی داشتم. برخیزید و بدر گاه او روید و ملک را ببینید و منشورها تازه کنید و بر سر خدمتها باشید، که من بهندوستان خواهم شد و بغزو و جهاد مشغول باشم. اگر کشته شوم شهید باشم و اگر توفیق با هم دارم که فرار دارم اسلام گره انم، با امید بهشت خدا و رسول و اگر نیک بودم و اگر بد دل امیر خراسان از من بر آساید و گفتگوی منقطع شود. آنکه او بهتر داند پالشکر و رعیت خراسان. این بگفت و برخاست و امیران را گفت: يك يك پیش من آید، تا شما را وداع کنم. هر چند امیران گفتند: سود نداشت و گریستن بر ایشان افتاد. گریان گریان آمدند و او را وداع کردند و باز گشتند و او در سرا پرده شد و با این همه هیچ کس باور نمی کرد که او خراسان بگذارد و بهندوستان رود، از بهر آنکه او رادر خراسان و ماوراءالنهر با صد پاره دیده و ملک بود و هیچ شهری نبود که او را در آن شهر سرایی و باغی و کار و سرایی و گرمابه ای نبود و مستعمل بسیار داشت و هزار هزار گوسفند و صدها اسب و استر داشت، در ملک سامانیان. يك روز آن دیدند که: بانك کوس برخواست و الپتگین با علامان و حاشیت خویش کوچ کرد و بترك این همه بگفت و امیران خراسان همه بیچاره شدند. چون الپتگین بلخ رسید آنجا نیت کرد که: يك دوماه آنجا مقام کند؛ تا هر که عزم غزا دارد، از ماوراءالنهر و ختلان و تحارستان و حدود بلخ، همه گرد آید. پس روی بهندوستان نهاد بد گویان و محالغان، منصور را بر آن داشتند که: الپتگین گرگی پیرسب، تو از و ایمن نتوانی بود تا او راهلاک نکند. لشکر از پی او باید فرستاد، تا او را بگیرند و پیش آرند. امیری را با شانزده هزار سوار از سعارا بلخ فرستاد، تا او را بگیرند. چون لشکر ترمذ رسید و از جیحون گذشت الپتگین کوچ کرده سوی خلم رفت و میان خلم و بلخ دره تنگسب، مساحت چهار فرسنگ، آن تنگ دره را حلم خوانند و برین دره تنگ دره دست چپ و راست دیبهاست. الپتگین در آن دره فرود آمد. دو یست سوار از غلامان بنده داشت. همه مردان نیک و از جهت غرا هشتصد مرد عاری از هر چانهی بدو پیوسته بودند.

چون لشکر امیر خراسان در رسیدنك ، در صحرا فرود آمدند، از آن که در تنگ  
توانستند شدن و دو ماه برین گونه بنشستند . بسر دو ماه نوبت طلایه داشتن  
بسبکتگین رسید . چون سبکتگین بدر تنگ آمد همه صحرا لشکر گاه  
دید و طلایه ایشان ایستاده . با خود اندیشید و گفت : این خداوند ما خواسته و  
نعمت خویش با امیر خراسان بگذاشته و روی بعزا نهاده و ایشان قصد جان او و ما  
میکنند . خداوند من ، از بیک عهدی که می‌ورزد ، آزرم ایشان نگاه می‌دارد و ترسم  
که : خویش و ما را هلاک کند این کار جز شمشیر بر نیاید و ما تا خاموش باشیم ایشان  
از بی ما باز نگردند و جز خدای عزوجل ما را کس نباشد و اینان همه ظالمند و  
ما مظلوم . خدای تعالی یار مظلومانست پس روی سوی غلامان کره که در خیل او  
بودند و گفت که : این کاریست که ما را و خداوند ما را افتاده است . اگر ایشان  
بر ما دست یا بند یک تن از هازنده نماند . من امروز بایشان دست بزنم تا چه بر  
آید ؟ اگر خداوند ما پرین رضا دهد و اگر ندهد . هر چه نداد باد این بگفت و  
با سیصد علام خویش بطلایه زد و طلایه را بشکست و در لشکر گاه ایشان افتاد .  
تا ایشان در سلاح و پشت اسب شدند زیادت از هزار مرد بر زمین زد و خون ایشان  
زور آوردند سبک باز گشت و بر تنگ آمد حشر با لپتگین پردهند که : سبکتگین  
چنین کاری مکره و بسیار مردم از ایشان بگشت الپتگین او را بحواند و گفت : چرا  
شتابزدگی کردی ؟ صبر نایست کرد گفت . ای خداوند ، چند صبر کنم ؟ که طاقت ما  
نرسید ما را از بهرحان می‌باید کوشید . این کار بصبر بر نخواهد آمد ، الا بشمشیر .  
تا حان داریم از بهر خداوند می‌رنیم تا چه پدید آید ؟ الپتگین گفت : اکنون که  
شورابیدی به ازین تدبیر میباید کرد . بگو تا حیمه ها بیفکنند و بارها در بندند  
و نماز حفن کوح کنند و نار بر گیرند و بنه را از تنگ بیرون کسد و طعان باید  
که با هزار مرد پوشیده در فلان دره روه ، مرد سب راست و تو با هزار غلام بر دست  
چپ در فلان دره شو و من با هزار سوار با سه از تنگ بیرون شوم و بر صحرا پایستم .  
چون ایشان دیگر روز بر سر تنگ آیند و کس رانینند گویند الپتگین گریخت

بیک بارگی بر نشینند و از پس ما تازند و در تنگ آیند . چون نیمی بیشتر از  
 تنگ بیرون آیند مرا ببینند ، بر صحرا ایستاده . شما از دست راست و چپ بیرون  
 آید و شمشیر در نهید . چون بانگ برخیزد ، این لشکر که از تنگ بیرون آمده  
 باشد ، در مقابل من ، بعضی تازند تا : چه بسوه است ؟ و آنچه در تنگ باشند  
 باز پس گریزند . بعضی بشمشیر شما گرفتار آیند و من از پیش حمله آورم . شما  
 از تنگ بیرون تازید . آنان که در تنگ باشند در میان گیریم ؛ تا آنکه مقاومت می-  
 کنند می زنیم . چون شب در آید راه هزیمت پریشان گشاده کنیم تا بگریزند و  
 آنگاه از تنگ بیرون آییم و در لشکر گاه ایشان افتیم و غنیمت بر گیریم پس هم  
 چنین کردند و از تنگ بیرون شدند و دیگر روز سپیده دم لشکر امیر حراسان در  
 سلیح شدید و جنگ را ساختند و بر سر تنگ آمدند . هیچ کس را ندیدند پدا شدند  
 که مگریختند . لشکر را گفتند . هین ، برانید ، تا از پس برویم . چون از تنگ  
 بیرون رویم در صحرا بیک ساعت ایشان را سرچینیم و البتگین را بگیریم پس  
 لشکر بتعجیل برانندند و مرغان خیاره همه در پیش ایستادند چون از تنگ بیرون  
 آمدند البتگین را بدیدند ، با مقدار هزار سوار و اندکی پیاده ، بر صحرا ایستاده .  
 آنگه که بیمی لشکر از تنگ بیرون آمد طعان از دست چپ از دره بیرون آمد و  
 تاخت و در تنگ شمشیر در نهاد با هزار سوار و لشکری را که می آمدند پس باز برد  
 و برهم زد و هزیمت کرد و قومی را بکشت و سکنگین از دست راست بیرون تاخت  
 و شمشیر در نهاد و طعان نیز بدو پیوست و هر دو از پس لشکر از تنگ بیرون  
 آمدند و البتگین از پیش حمله آورد و بیک ساعت حلقی را بر زمین بردند و امر  
 لشکر را نیره بزدند بر شکم و سان از سب بیرون آمد و بفتاد و لشکر بهزیمت  
 شد و بهر جای که جاری یافتند همی گریختند . بیک بار علامان البتگین از تنگ  
 بیرون آمدند و در لشکر گاه ایسان افسادند و هر چه اسب و استروشت و سیمیه  
 و زریه و دینار و عمام بافند همه بگرفتند و خیمه و فرش و مانند این همه بگداشتند  
 و باز گشتند تا یک ماه روستایبان بلخ از آن کلامی بردند و آنچه کسته بود  
 بود بشمردند : چهار هزار و هفتصد و پنجاه مرد بر آمد ، بیرون از خستگان پس

الپتگین آن روز از خلم کوچ کرد و بامیان آمد و امیر با عیان با او مصاف کرده و گرفتار شد و الپتگین او را عفو کرده و خلعت داد و پسر خواندش و امیر بامیان را شیر باریک گفتندی. پس الپتگین از آنجا بکابل شد و امیر کابل را بشکست و پسر او را بگرفت و هم بنواخت و پیش پدر فرستاد و پسر امیر کابل داماد لویک بود. پس قصد غزنین کرد و امیر غزنین بگریخت و بسرخس شد، چون الپتگین بدر غزنین شد لویک بیرون آمد و ما او جنگ کرد دیگر بار پسر امیر کابل گرفتار آمد و امیر غزنین بهریمت شد و شهر بحصار گرفت و مردمان زاولستان از وی ترسیدند منادی فرمود که هیچ کس مبادا که چیزی ستاند، الا نذر سحره و اگر معلوم شود او را میاست کنم مگر روزی چشم الپتگین بر علامی ترک افناد، از آن خویش، تو برمای گاه و مرضی بر فتراک بسته. گفت: آن غلام بمن آرید. پیش او بردند. پرسید که این مرغ از کجا آورده؟ گفت: از مرد روستایی بستم. گفت: هر ماهی بیستگانی و مشاهره از من نمی ستانی؟ گفت: می ستانم. گفت: پس چرا نذر نهریدی و مظلّم ستدی؟ که آن اربهر این می دهم تا شما از درویش چیزی نستانید در وقت فرمود تا آن غلام را بدو بیم بردد و همان حابر سر راه با آن توره گاه بیاویسد و سه روز منادی کردند که هر آن کس ده مال مسلمانان ستاند هم چنان با او کم که با غلامان خاص خود کردم لشکر او سحت پترسیدند و مردم و رعیت ایمن شدند و هر روز روستاییان ناحیت چندان نعمت بلشکر گاه آوردندی که قیاس نبودی، ولیکن نگداشتی که در شهر یک سیب برندی چون مردمان شهر آن امن و عدل بدیدند گفتند: ما را پادشاه باید که عادل باشد و ما از و بجان وزن و فرزندان ما شیم و خواسته ما ایمن بود، خواه ترک باشد، خواه تازیک پس همه در شهر بگشادند و پیش الپتگین آمدند لویک چون چنان دید بگریخت و بر قلعه شد و بعد بیست روز فرود آمد، پیش الپتگین. او را الپتگین نان پاره داد و هیچ کس را نیازرد و غزنین را خانه خود ساخت و از آنجا در هندوستان تاخت کرده و عنیمت آورد و از غزنین تا کافران دوازده روز راه بود. حبر در خراسان و ماوراءالنهر و نیمروز افناد که: الپتگین در هندوستان بگشاد و نواحی بسیار و زروسیم و چهارپاو

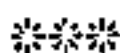
برده یافت و غنیمت عظیم برگرفت. مردم از هر جانب روی بدو نهاده‌ند، تا شش  
 هزار سوار بر جمع شد و بسیار ولایات برگرفت و تا بر صابور صافی کرد و ولایت  
 ضبط کرد و شاه هندوستان با صد و پنجاه هزار سوار و پیاده و پانصد پیل بر آمد، تا الپتگین  
 را از دیار هند بیرون کند و یا او را با لشکر او بکشد و از آن سوامیر خراسان،  
 از خشم آنکه لشکر او بدر بلخ و خلم شکسته و کشته بود، بوجعفر نامی را با  
 بیست و پنج هزار سوار جنگ الپتگین فرستاد و الپتگین مگداشت که بوجعفر تا شکر سنگی  
 غزنین رسید و با آن شش هزار سوار از غزنین بیرون تا ختوبیر آن لشکر زد و بیست ساعت  
 بیست و پنج هزار سوار بکشد، هزار بار برتر از آن که بدر بلخ بود بوجعفر بهزیمت بر رفت. تا  
 بجایی شد که تنها افتاد. روسایان او را شناختند، برگرفتند و اسبستاندند و  
 او پیاده و متنکر ببلخ شد و امیر خراسان دیگر قصد الپتگین بیارست کرد و از  
 هفارت او ضعفی عظیم در خاندان و ملک سامانیان افتاد و خانان ترکستان قصد  
 ایشان کردند و بسیار ولایت می گرفتند و چون الپتگین از بوجعفر پر داختروی  
 بشاه هندوان کرد و حراسان و بهر ناحیت نامه بنوشت و مده خواست چندان کس  
 پیامدند، بطمع غنیمت، که آراحد بود. چون لشکر عرص داد پانزده هزار سوار  
 و پنج هزار پیاده بر آمد، همه جوانان و تمام سلیح و پیش شاه هند باز رفت و ناگاه بر  
 طلایه او زد و بسیار مردم بکشت و بعنیمت مشغول نشد و ناز پس گشت لشکر  
 شاه از پس بتاحسد و او را در نیافند کوهی بلند بود و در میان کوه دره‌ای بود  
 و راه شاه هند در دره بود. الپتگین سر دره برگرفت چون شاه هند آسما رسید  
 نوانست گذشتن همان جا فرود آمد و دو ماه در آنجا بماند و هر وقت که الپتگین  
 بیرون تاختی حلقی از هندوان بکشتی و سبکتگین درین جنگ بسیار کوشید و حد  
 کار نیک مدب او بر آمد و شاه هند و ماند، در کار خویش نه پیش توانست شد و  
 نه معکس گشت که بهی مرادی وی فراری باز گردد، آخر بر آقرار یافت که شاه هند  
 گفت که شما از حراسان این جا از بهر ناز یار، آمده‌اید، من شما را ناز پاره‌دهم

و دژها بشما بسپارم و شما از لشکر من باشید و می خورید و بمراد روزگار می-  
 گذرانید . ایشان بدین رضا دادند و هر سرشاه هند پادشاهان گفته بود که : چون  
 من باز گره دژها بدیشان مسپارید . چون باز گشت الپتگین بدر دژها رفت . دژها  
 نمی سرودند گفت : اکنون ایشان عهد شکستند ، به من و دیگر باره تاختن  
 کرد و شهرها گشادن گرفت و این دژها را حصار میداد اندر میان فرمان یافت  
 و لشکر و غلامان او متحیر بماندند و در گرد ایشان لشکر کافر بود پس نبشستند  
 و تدبیر کردند که : الپتگین را پسری نیست ، بجای او بنشانند . گفتند : ما را در  
 هندوستان حسدتی و ناموسیست و هر چه عظیم تر هیبتی در دل هندوان افکنده ایم  
 اگر ما بدین مشغول شویم که این گوید که : من محتشم ترم و آن گوید که : من  
 مقدم تر ، ناموس ما شکسته شود و دشمن سرماجیره گردد و چون میان ما مخالفت  
 ظاهر گشت این شمشیر ، که بر روی کافر می زنییم ، بر روی یک دیگر باید زد و این  
 ولایت که بدست آورده ایم از دست ما برود . تدبیر آنست که یکی را ، که در میان  
 ما شایسته باشد ، اختیار کنیم و او را بر خویشش سالار کنیم و بهر چه او فرماید  
 رضا دهیم و حنان انگاریم که . الپتگین اوس همه قبول کردند . پس نام غلامانی  
 که مقدم بودند بسپردند چنان کردند که هر یکی را عیبی و عذری بنهادند ، تا  
 سام سبکتگین رسیدند . چون نام او بردند همه خاموش ماندند پس از میان یکی  
 گفت جز سبکتگین دیگری این شعل را نشاید ، که او را پیشتر خریده اند و حق  
 خدمت پیشتر دارد دیگری گفت سبکتگین مبارزی و مروت و سخاوت و خوش  
 خویی و خدا ترسی و بیک عهدی و خوب زیستن با یاران از همه مقدم ترست و او  
 را خداوند ما پرورده است و کارهای او بسنده است و همه سیرت و طریقت الپتگین  
 دارد و اندازه و محل ما بیک شناسد من آنچه دانستم نگفتم ، پس شما بهتر دانید .  
 زمانی از هر گونه گفتند ، آخر الامر بر آن متفق شدند که سبکتگین را بر خود  
 امیر کنند و سبکتگین محرد میکرد تا الزامش کردند . پس گفت . اگر چاره ای  
 نیست آنگاه این شعل کنم و در پذیرم که هر چه من کنم و گویم بر آن اعتراض

نبود و هر که با من خلاف کند یا در من عاصی شود و یا در فرمان من کاهلی کند با من يك دل باشید و او را بکشید . همه بر آن سوگند خورده‌اند و عهد بیعت کردند و او را برده‌اند در بالش‌الپتگین بنشانده‌اند و پامیری سلام کردند و زر و درم نثار کردند و سبکتگین هر تدبیری که همی کرد صواب همی آمد و دختر رئیس زاولستان را از بزننی کرد . محمود ازین زن بزادوازین سبب او را محمود زاولی گویند و چون بزرگ‌گشده با پدر تاختها کرد و در سفرها بسیار بود و از خلیفه بغداد ، بعد از آنکه بسیار کارهای بزرگ کرده بود و مصافهای گران شکسته ، در دیار هند ، ناصرالدین لقبش آمد . چون سبکتگین فرمان یافت محمود بجای پدر بنشست و همه تدبیرهای ملک نیکو آموخت و همیشه اخبار ملوک شنیدنی و دوست داشتی و سیرتهای پسندیده بردست گرفت و برفت و ولایت نیمروز بگشاد و حراسان بگرفت و در هندوستان چنان برفت که سومنات گرفت و بت‌خانها ویران کرده و شاه‌هندوان را بکشت و کاربدان چارسید که سلطان جهان گشت .

در سیاست نامه (۱) مطلبی هم در باره روزگار ابراهیم هست که می-  
بایست نظام الملك از پیشینیان خود گرفته باشد و آن بدین گونه است:

« شنیدم که در غزنین خبازان در دهکانه‌ها بستند و نان نایافت شد و غربا و درویشان در رنج افتادند و بتظلم بدرگاه شدند و پیش سلطان ابراهیم نبالیدند . فرمود تا همه را حاضر کردند . گفت : چرا نان تنگ کردید؟ گفتند: هر باری گندم و آرد ، که درین شهر می‌آرد ، نانوائان تومی‌خرند و در انبار میکند و میگویند: فرمان جنینست و ما را نمی‌گذارند که يك من آرد بخریم . سلطان بفرمود تا خباز خاص را بیاورند و وزیر پای پیل افگندند . چون بمرد بردند ان پیل بستند و در شهر بگردانیدند و بروی منادی می‌کردند که: هر که در دهکان باز نگشاید ، از نانوائان ، با او همین کنیم و انبارها خرج کردند نماز شاه بر در دهکانی پنجاه من نان بمانده بود و کس نمی‌خرید . »





در طبقات ناصری بجز آنچه پیش ازین در صحایف ۱۳ تا ۱۶ گذشته است مطالب دیگری در باره غزنویان هست که پندارم منهاج سراج برخی آنها را نیز از ازمونفات ابوالفضل بیپتی گرفته باشد.

نخست در باره نسب این خاندان (۱) چنین آورده است. «امام محمد علی ابوالقاسم عمادی در تاریخ مجدول چنین آورده که : امیر سبکتگین از فرزندان یزدجرد شهریار بود و در آن وقت که یزدجرد در بلاد مرو در آسیای کشته شد، در عهد خلافت امیر المؤمنین عثمان ، رضی الله عنه و اتباع و اشیاع یزدجرد، بترکستان افتادند و با ایشان قرابتی کردند و چون دوسه بطن بگذشت ترک شدند و قصرهای ایشان در آن دیار هنوز بر جایست و ذکر نسبت ایشان برین منوال بود که در قلم آمده . . . . امیر سبکتگین بن جوق فرابجکم بن قرا ارسلان بن قراملت بن قرا یغمان بن قیروز بن یزدجرد بن شهریار الفارسی ملک العجم . . . .»

پس از آن فصلی که در تاریخ جانشینان سبکتگین دارد (۲) بدین گونه است :

### « الثانی السلطان الاعظم یمین الدوله محمود الغازی »

محمد نصر مسعود محمود اسمعیل ابراهیم عبدالرشید (۳)

السلطان الاعظم یمین الدوله نظام الدین ابوالقاسم محمود بن سبکتگین ، انار الله برهاند: سلطان غازی محمود پادشاه بزرگ بود . اول کس را که در اسلام از پادشاهان بلقب سلطانی خطاب کردند او بود ، از دار الخلافه . ولادت او در شب عاشورا سنه احدى و سبعین و ثلثمائه بود ، در هفتم سال از ولایت بلکانگین و پیش از

(۱) ص ۲۶۷ از مجلد اول

(۲) ص ۲۷۰ - ۲۸۸ همان مجلد

(۳) در اصل چنین چاپ شده اما پیدا است که نام پسران سبکتگین : نصر و محمود و اسمعیل را با نام پسران محمود در آمیخته اند و سبکتگین پسر دیگری عضد الدوله یعقوب داشته است .

ولادت او بيك ساعت امير سبكتگين بخواب دیده بود که در میان خانه او از آتشدان درختی بر آمدی و چنان بلند شدی که همه جهان در سایه او پوشیده گشتی از فرع این خواب ، چون بیدار شد ، در آن اندیشه بود که: تعبیر چه باشد؟ مبعثری در آمد و بشارت داد که: حق تعالی ترا پسری داد سبکتگين شاهمان گشت و گفت: پسر را محمود نام کردم و هم در آن شب که ولادت او بود بت خانه وینند، که در حدود پراشاور بود؛ بر لب آب سدره بود ، بشکست و او را منافق بسیار مشهورست و طالع او باطالع صاحب ملت اسلام موافق بود . در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه ببلخ بر تخت پادشاهی بنشست و تشریف دار الخلافت پوشیده و درین عهد مسند خلافت با امیر المؤمنین القادوبالله مزین بود . چون بیادشاهی نشست اثر او در اسلام بر جهانیان ظاهرست که چندین هزار بت خانه را مسجد کرد و شهرهای هندوستان را بگشاد و رایان هند را مقهور گردانید و جیپال را ، که بزرگترین رایان هند بود ، بگرفت و در من یزید بن خراسان بداشت و بفرمود تاهشتاد درم او را بحریدند و لشکر بجانب نهر واله و گجرات برد و منات را از سومنات بیاورد و چهار قسمت کرد : يك قسم بردر مسجد جامع غزنین نهاد و دیگر قسم بردر گوشك سلطنت و يك قسم بمکه فرستاد و يك قسم بمدینه و عنصری (۱) درین فتح قصیده مطول گفته است، این دو بیت آورده شد ، نظم :

تاتاه خسروان سفر سومنات کرد      آثار غزوراعلم معجزات کرد

شطر نجملک باخ ملک با هزار شاه      هر شاه را بلعبد گر شاهمات کرد

و درین سفر آنچه از کرامات او ظاهر شد یکی آن بود که: خون از سومنات باز گشت ، بزمین ستد و منصوره ، خواست تا بر راه بیابان لشکر اسلام را از آن دیار بیرون آورد ، بفرمود تا راهبران را حاصل کردند هندویی بیش آمد و دلالت راه قبول کرد شاه بالشکر اسلام روی برآوردند. خون يك شبانروز راه قطع کردند

(۱) آنچه معروفست این اسماء از قصیده ای از مسعودیست که چند بیت دیگر از آن

هم بما رسیده است.

و وقت نزول کردن لشکر آمد چندان که آب طلب کرده‌ند بهیچ طرف نیافتند سلطان فرمود تا دلیل راه پیش آوردند و تفحص فرمود ، آن هندو که دلیل بود گفت: من خود را فدای بت منات کرده‌ام و ترا و لشکر ترا هرین بیابان آوردم که بهیچ طرف آب نیست ، تا هلاك گردند . سلطان فرمود و فرمان داد تا آن هندو را بدوزخ فرستادند و لشکر را منزل فرمود و صبر کرد تا شبدر آمد . از لشکر بيك طرف رفت و روی بر زمین نهاد و از حضرت ذوالجلال والا کرام بتضرع خلاص طلبید . چون شب پاسی بگذشت بر طرف شمال از لشکر روشنایی ظاهر شد . سلطان فرمود تا لشکر در عقب او بدان طرف روان شدند چون روز شد حق تعالی لشکر اسلام را به منزلی رسانید که آب بود همه مسلمانان بسلامت از آن بلا خلاص یافتند ، رحمة الله عليه . حق تعالی آن پادشاه را کرامات و علامات بسیار داده بود و از آلت و عدت و تعجب ، آنچه او را بود ، بعد از و هیچ پادشاه را جمع نشد و دوهزار و پانصد پیل بود بر در گاه او و چهار هزار غلام ترك و شاقی که هر روز بار او بر میمنه و میسرۀ تخت او بایستادندی و ازین غلامان دوهزار غلام با کلاه دوپر با گرزهای سیمین بر چپای او ابستاده‌ندی . آن پادشاه بمردی و شجاعت و تدبیر و رایهای صواب ممالك اسلام را ، که بر طرف مشارق بود ، بگرفت و تمامت عجم از خراسان و خوارزم و طبرستان و عراق و بلاد نیمروز و فارس و جبال فور و طخارستان همه در ضبط بنده گان او آمد و ملوک ترکستان او را منتقاد گشتند و پیل بر چیحون بس و لشکر را بزمین توران برد و قدرخان ترك با او دیدار کرد . خانان ترکستان جمله او را خدمت کرده‌ند و در بیعت او آمدند و بالتماس ایشان پسر سلجوقی را ، که خانان ترك بجالات او درمانده بودند ، با اتباع ایشان از چیحون بطرف خراسان بگذرانید و عقابای آن عصر این معنی را از روی خطا دیدند ، که ملك فرزندان او در سر ایشان شد و بزمین عراق رفت و آن بلاد را فتح کرد و عزیمت خدمت دارالخلافة کرد ، هم بفرمان امیر المؤمنین باز گشت و بغزنین آمد و در گذشت و مدت عمر او شست و يك سال بود و عهد ملك او سی و شش سال بود . وفات او در سنه احدى و عشرين و اربعمائه بود ، رضی الله عنه . . .

**اثالث محمد بن محمود، جلال الدوله محمد:** امیر فاضل و نیکوسیرت بود و از وی اشعار عربیت بسیار روایت کنند و چون سلطان محمود، علیه الرحمه، پدرش از دار فنا بدار بقا رحلت کرد سلطان مسعود برادرش بعراق بود. ملوک و اکابر مملکت محمودی با اتفاق سلطان محمد را بتخت غزنین نشاندهند، در سنه احدی و عشرين و اربعمائه. اما او مردی نرم مزاج بود و قوت دل و ضبط ملک نداشت. جماعتی که دوستداران مسعود بودند بنزدیک او مکتوب فرستادند، بعراق و سلطان مسعود از عراق بعزیمت غزنین لشکر کرد و روی بغزنین نهاد و چون خبر وصول و عزیمت او بغزنین رسید محمد لشکر را مستعد گردانید و پیش برادر بازرفت و علی قریب حاجب بزرگ بود و سر لشکر چون بتگیناباد رسید خبر آمدن مسعود با لشکر گاه سلطان محمد رسید. محمد را بگریفتند و میل کشیدند و محبوس کردند و علی قریب لشکر را بطرف هرات باستقبال سلطان مسعود برد چون بیک منزل رسید بخدمت سلطان رفت. مسعود فرمان داد تا او را بگریفتند و جمله لشکر او را غارت کردند و درین کورت مدت ملک او هفت ماه بود و چون سلطان مسعود شهید در ماریکله صاحب واقعه شد سلطان محمد را کورت دیگر، اگر چه مکفوف البصر بود، بیرون آوردند و بر تخت نشاندهند و لشکر را از آنجا بطرف غزنین آورد و سلطان مودود بن مسعود از غزنین بر عزیمت، انتقام پدرش پیش عم باز آمد و مصاف کرد، او را بشکست و او را و فرزندانش را شهید کرد و در کورت دوم چهار ماه پادشاه بود و در گذشت، رحمه الله علیه و مدت عمر او چهل و پنج سال بود و شهادت او در سنه اثنین و ثلاثین و اربعمائه و الله اعلم.

**الرابع الناصر لدين الله مسعود الشهيد:** سلطان مسعود شهيد را لقب الناصر لدين الله بود و کنیت او ابو مودود و مسعود نام او بود و ولادت او و برادر او سلطان محمد، انار الله بر هانپما، در يك روز بود و سلطان مسعود شهيد، نور الله ضجعه، در سنه اثنین و عشرين و اربعمائه بپادشاهی نشست و او در سخاوت تاحدی بود که او را ثانی امیر المؤمنین علی گفتندی، رضی الله عنه و در شجاعت ثانی رستم. گرز او را هیچ مرد بیک دست از زمین بر نتوانستی گرفت و تیر او بر هیچ بیل آهنی نایستادی. پدرش

سلطانرا از وی رشك آمدی و او را پیوسته سر کوفته می داشتی و محمد را عزیز داشتی، تا حدی که از هار الخلافه التماس نمود که: اسم محمد را ولقب او را بر لقب و اسم مسعود در مخاطبه مقدم داشتند: خواجه ابو نصر مشکان روایت می کند که: چون این مثال در بار گاه محمودی بخواندند بر دل ما و جمله ملوک و اکابر حمل آمد، چون آثار سلطنت و شہامت بر ناصیه مسعود زیادت بود. چون سلطان مسعود از پیش پدر بیرون آمد من، که ابو نصر مشکانم، در عقب مسعود بر قتم و گفتم: ای شاهزاده، بسبب این تاخیر لقب مبارک در مثال خلافت بر دل ما بندگان عظیم حمل آمد. سلطان مسعود گفت که: هیچ غمناک مباش، شنوده ای که: «السیف اصدق انباء من الکتب» (۱). مرا فرمود: باز کرد. چون باز گشتم در حال و ساعت منہیان از آن متابعت من، هر مسعود را، بسططان خیر کردند. مرا طلب فرمود. بخدمت محمود در قتم. فرمود که: در عقب مسعود چر ا رفتی و چه می گمتی؟ تمام ماجرای حال بی نقصان باز گفتم، که از مخفی داشتن خوف جان بودی. سلطان فرمود که: من می دانم که درین همه ابواب مسعود بر محمد ترجیح دارد و بعد از فوت من ممالک بمسعود خواهد رسید، این تکلیف بر ای آن می کنم تا این محمد بیچاره در عهد من اندک حرمتی و تمتعی بیند، که بعد من مسلمش نخواهد شد، رحمة الله علیہم. ابو نصر مشکان می گوید که: درین حدیث از دو چیز عجب داشتم: یکی از جواب مسعود، که مرا بوجه فضل و علم گفت، دوم از شہامت و ضبط محمود، که بدان مقدار مشایعه بروی مخفی نماند. سلطان محمود چون عراق بگرفت تخت آن ممالک بمسعود داد و پیش از آن شهر هرات و خراسان با اسم او بود. چون او بتخت سپاهان بنشست ولایت ری و قزوین و همدان و ولایت طارم جمله بگرفت و دیلمان را مقهور کرد و چند کت تشریف دار الحلافه پوشید و بعد از فوت محمود بغزنین آمد و ممالک پدر را ضبط کرد و چند کت بہندوستان لشکر آورد و غز و بسنت کرد و کت دوم بطبرستان و مازندران رفت و در آخر عهد او سلجوقیان خروج کردند و سه کت مصاف ایشان بشکست، در حدود مرو و سرخس.

(۱) مصرع اول مطلع یکی از معروف ترین قصاید ابو تمام شاعر مشہور عرب

بعاقبت چون تقدیر این بود که : ملك خراسان بآل سلجوق رسد در طالقان با ایشان مصاف کرد ، سه روز متواتر قتال و جدال کرد ، روز سیوم ، که جمعه بود ، سلطان منہزم شد و از راه غرجستان بغزنین آمد و از غایت خوف ، که بروی مستولی بود ، خزاین بر گرفت و بطرف هندوستان آمد و در ماریکه بندگان ترک و هندو بر وی خروج کردند و او را بگرفتند و محمد را بر تخت نشاندند و او را بحصار گیری (۱) فرستادند و در شہور سنۃ اثنتین و ثلثین و اربعمائہ شہادت یافت و مدت هک اونہ سال بود و چیزی ومدت عمر او چہرل و پنج سال بود ، رحمۃ اللہ علیہ والسلام علی من اتبع الہدی .  
**الخامس مودود بن مسعود بن محمود ، شہاب الدولہ ابو سعید مودود بن ناصر لدین اللہ مسعود :** چون خبر شہادت پدر بشنید بر تخت پدر پہاہ شاہی بنشست و سلطان مسعود وقتی کہ بطرف هندوستان میرفت او را در ممالک غزنین و مضافات آن بنیابت خود نصب فرمود . در سنۃ اذنین و ثلثین و اربعمائہ بتخت نشست و بجهت انتقام پدر لشکر جمع کرد و بروی بطرف هندوستان آورد و با سلطان محمد بن محمود ، کہ عم او بود و او را حشمہای مخالف از حبس بیرون آورده بودند و بر تخت نشاندہ و پیش او گمر بسته و امرای خلاف هندوستان او را منقاد گشتہ و ترکان محمودی و مسعودی ، کہ با سلطان مسعود (۲) غدرو خلاف کردہ بودند ، جملہ با او جمع شدہ بودند و مدت چہار ماہ او را فرماندہ گردانیدہ ، میان مودود و محمد عم او مصاف شد . حق تعالی مودود را نصرت بخشید در حدود تنگہار محمد گرفتار شد ، با جملہ فرزندان و اتباع . سلطان مودود کین پدر باز خواست و کشندگان پدر را از ترک و تاجیک بقتل رسانید و او را صیتی و نامی ازان حاصل شد و ممالک در ضبط او بود و مدت نہ سال ملک را ندودر سند احدی و اربعین و اربعمائہ بر حمت حق نبوست و مدت عمر او سی و نہ سال بود و

(۱) نام این حصار در کتابہای مختلف باختلاف گیری و کیرا و گیری نوشته شدہ است . در کامل التواریخ ابن الاثرہ کیکی ، چاپ شدہ است . احتمال می دہم در اصل کبلی ، بودہ است در نتیجۃ قلب راء بلام . این کہ در زین الاحبار ( ص ۸۷ - ۸۸ ) کسری چاپ شدہ قطعاً نادرستست .

(۲) در اصل : محمود و پیدا است کہ درست نیست

الله اعلم بالصواب .

**السادس علی بن مسعود و محمد بن مودود بالشکره :** هر دو شاهزاده عم و برادرزاده را ترکان و اکابر مملکت بتخت نشاندند و هر کس کاری بر دست گرفت و چون ایشان را رای و تدبیر و ضبط نبود خلل بحال لشکر و رعایا راه یافت . بعد از دو ماه سلطان عبدالرشید را بتخت نشاندند و ایشان را بقلعه باز فرستادند و الله اعلم بالصواب .

**السابع عبدالرشید بن محمود :** سلطان بهاءالدوله عبدالرشید بن محمود بتخت نشست ، در سنه احدی و اربعین و اربعمائه و او مرد فاضل و عاقل بود و اخبار سماع داشت ، اما قوت دل و شجاعت چندان نداشت . چون تبدیل و تحویل مملکت متعاقب شد سلجوقیان را از خراسان طمع ملک غزنین افتاد . تخت خراسان بد او رسید و الپ ارسلان پسرش لشکر کش پدر شده ، عزیمت غزنین کردند . الپ ارسلان از طرف طخارستان بالشکر انبوه در آمد . پدرش داود از راه سیستان بیست آمد . سلطان عبدالرشید لشکر مستعد گردانید و طغرل را ، که یکی از بندگان محمود بود و در غایت جلالت ، بریشان سالار کرد . بطرف الپ ارسلان فرستاد . در پیش دره خمار الپ ارسلانرا بشکست و از آنجا بیست آمد ، بر سبیل تعجیل ، چون با داود مقابل شد داود از پیش او بر رفت و او در عقب او بیسیستان رفت و بیغوم داود را بشکست . چون چنین دو سه فتح او را بر آمد بغزنین باز آمد و سلطان عبدالرشید را بگرفت و بکشت و خود بر تخت نشست . ملک او دو نیم سال بود و غایت عمر او سی سال ، والله اعلم .

**الثامن طغرل الملعون :** طغرل بنده محمود بود و در غایت جلالت و شجاعت بود و در عهد سلطان مودود از غزنین بخراسان رفته بود و بخدمت سلجوقیان پیوسته و مدتی آنجا بود و مزاج جنگهای ایشان را دریافته و در وقت عبدالرشید بغزنین باز آمد و عبدالرشید را بگرفت و بکشت ، بایازده شاهزاده دیگر و بر تخت غزنین بنشست و چهل روز ملک راند و بی رسمی و ظلم بسیار کرد . او را گفتندی که : ترا طمع ملک از کجا افتاد؟ گفت : وقتی که عبدالرشید مرا بجنک الپ ارسلان میفرستاد

پامن عهد کرده و دست در دست من داده بود . خوف جان چنان بر وی غالب شده بود که: آواز لرزه از استخوانهای او بسمع من میرسید ، دانستم که ازین مرد بددل هرگز کاری و پادشاهی نباید ، مرا طمع ملک افتاد . چون چهل روز از هلك او بگذشت ترکی بود ، نوشتگین نام ، سلاحدار بود . پس پشت طغرل ایستاده بود . با دیگری یار شد ، طغرل را بکشتند و سر او بیرون آوردند و بر چوبی کردند و گرده شهر گردانیدند؛ تا خلق ایمن شدند و الله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب .

**التاسع فرخزاد بن مسعود:** چون خدای تعالی بد کرداریهای طغرل بوی رسانید و خلق را از جور و ظلم بی نهایت او خلاص داد ، از شاهزادگان مسعودی دو کس در قلعه برگند باقی بودند: یکی ابراهیم ، دوم فرخزاد و طغرل ملعون بجهت کشتن ایشان جماعتی بقلعه برگند فرستاده بود، تا ایشان را هلاک کنند . کوتوال که در آن قلعه بود يك دور روز در آن باب تأملی کرده بود و آن جماعت را بر در قلعه بداشته، بر قرار آنچه دیگر روز بقلعه آید و آن فرمان بدرا بامضا رسانند ، که ناگاه مسرعان در رسیدند و خبر کشتن طغرل ملعون بیاوردند . چون آن ملعون در غزنین بر دست نوشتگین کشته شد اکابر مملک و ملوک و حجاب تدبیر پادشاهی کردند . معلوم شد که دو تن در قلعه برگند باقیست . جمله روی بقلعه نهادند و خواستند که ابراهیم را بتخت نشانند ، اما ضعفی بر تن مبارک او استیلا یافته بود و توقف را مجال نبود، که فرخزاد را بیرون آوردند و مبارکباد سلطنت گفتند . روز شنبه نهم ماه ذی القعدة سنه ثلاث و اربعین و اربعمائه سلطان فرخزاد را بر تخت نشانند . او مردی حلیم و عادل بود . چون بنخست نشست ولایت زاوولستان ، که بسبب عوارض و مؤنات خراب شده بود ، خراج آن بدخشید ، تا آبادان شد و اطراف ممالک در ضبط آورد و با خلق نیکویی کرد و هفت سال هلاک را بد تا گاه بزحمت قولنج بر حمت حق ببوسد ، در سنه احدى و خمسين و اربعمائه و مدت عمر اوسى و چهار سال بود ، رحمه الله علیه ...

**العاشر السلطان ابراهیم سید السلاطین رحمه الله علیه:** اسمای اولاد سلطان ابراهیم : محمود ، اسحق ، یوسف ، نصر ، علی ، شهزاد ، خورتید ، ملک ، خوب چهر ، آزاد



مهر، ملک چهر، آزاد چهر، فیروز شاه، توران ملک، ملک زاده، شمس الملک، شیر  
 ملک، ملک شیر، مسعود، ایران ملک، گیپانشاه، جهان شاه، میرانشاه، تغانشاه،  
 ارسلانشاه، طغرل شاه، قتلغ شاه (۱)، مؤید شاه، سلطانشاه، ملک شاه، خسرو شاه، فرخ  
 شاه، بهرام شاه، دولت شاه، طغرشاه. سلطان ظهیر الدوله و نصیر الملک رضی الدین ابراهیم  
 ابن مسعود، علیه الرحمه، پادشاه بزرگ و عالم و عادل و فاضل و خدای ترس و مهربان  
 و عالم دوست و دین پرور و دین دار بود. چون سلطان فرخزاد بتخت نشسته بود  
 ابراهیم را از قلعه برگند بقلعه نای آورده بودند. چون امیر فرخزاد فوت شد همه  
 باطنها بر سلطنت ابراهیم قرار گرفت. سرهنگ حسن بخدمت او رفت. با اتفاق اهل  
 مملکت او را از قلعه نای بیرون آوردند. روز دوشنبه بر طالع همایون در صفت یمنی  
 بر تاج بنشست و روز دوم شرط ماتم امیر حمید فرخزاد بجای آورد و تربت او و  
 آباء و اجداد خود زیارت کرد و همه اعیان و اماکن در خدمت او پیاده برفتند. بهیچ  
 کس التفات نکرد. بدین سبب هیبتی در دل خلق متمکن شد و چون خبر او بداد سلجوقی  
 رسید، در خراسان، معارف فرستاد و با او صلح کرد و بعد از داود، اب  
 ارسلان بر آن عهد نجات بود و ممالک اجداد خود در ضبط آورد و خلی،  
 که در مملکت افناده بود، بسبب حوادث ایام و وقایع عجیب، جمله در عهد او  
 بقرار باز آمد و کار مملکت محمودی از سر تازه شد. خرابی های ولایت عمارت  
 پذیرفت و چند باره و قصبه بنا کرد، چون خیر آباد و حرز آباد و ایمن آباد  
 و دیگر اطراف. در عهد او عجایب و نوادر بسیار ظاهر شد و داود سلجوقی، که  
 برق جهنده رامانست، در تاخت و باخت و جدال و قتال و ملک گیری، در عهد ابراهیم  
 او بر حمت حق پیوست و ولادت ابراهیم در سال فتح گرگان سنه اربع و عشرين  
 و اربعمائه بود، بولایت هرات و آن پادشاه را چهل دختر بود و سی و شش پسر.  
 جمله دختران او بسادات گرام و علمای با نام داد و یکی از آن ملکات در حباله جد  
 سیوم منهاج سراج بوده است و سبب نقل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب بود که:  
 امام عبدالخالق جوزجانی، که بالای طاهر آباد غزنین خفته است، در جوزجان بنحو اب

(۱) دراصل: قتلغ

دید که : هانفی او را گفت که : برخیز ، بغزنین رو وزن خواه . چون بیدار شد  
ظنش افتاد که : مگر این خواب شیطان نیست ؟ تا سه روز سه کرت متواتر این خواب  
دید . بر حکم این خواب بغزنین آمد و یکی از آن دختران در حکم او آمد و  
او را از آن ملکه پسری آمد ، ابراهیم نام کرد و این ابراهیم پدر مولانا منهاج  
الدین عثمان بن ابراهیم بود ، رحمة الله عليهم اجمعين و مولانا منهاج الدین پدر مولانا  
سراج الدین اعجوبة الزمان ، پدر منهاج السراج بود و سلطان ابراهیم ، رحمة الله عليه ،  
پادشاه مبارک عهد بود و ملک او چهل و دو سال بود و مدت عمر او شصت سال بود و وفات  
او در سنه اثنین و تسعين و اربعمائه بود و السلام .

**الحادی عشر علاء الدین مسعود الکریم بن ابراهیم :** خواهر سلطان سنجر مهد  
عراق در حباله او بود و او را مسعود کریم خطاب بود . پادشاه نیکو اخلاق و مبارک عهد  
و گزیده اوصاف و یاد او عدل و انصاف و در عهد خلافت المستظهر بالله امیر المؤمنین ،  
احمد بن مقتدر ، پادشاهی نشست و حیا و کرم با فراط داشت و رسوم مظالم را ، که  
پیش از او وضع شده بود ، جمله بر انداخت و عوارض قلمی ، که زواید بوده ، در تمامت  
سربند محمودی و زاوستان همه محو کرد و باج کل نواحی ممالک ببخشید و کل  
ملوک و امراء و اکابر ممالک را ، بر قراری که در عهد سلطان ابراهیم بود ، بگذاشت  
و رسوم پادشاهی هر چه نیکوتر پیش گرفت . امیر عضدالدوله را امارت هندوستان  
مسلم داشت و در ایام دولت او حاجب بزرگ فوت شد و حاجب طغانگین از آب گنک  
عبره کرد ، بجهت غزو هندوستان ، بجایی رسید که جز سلطان محمود هیچ لشکر آنجا  
نرسیده بود و همه امور ملک در عهد او بنظام بود و هیچ دل مشغول از هیچ طرف  
نشد و ولادت او بغزنین بود و در سنه تسع و خمسمائه بر رحمت حق پیوست و  
خواهر سلطان سنجر سلجوقی ، که او را مهد عراق گفتندی ، در حباله او بود و السلام و  
الله اعلم (۱) .

(۱) آقای عبدالحی حمینی از نسخه دیگری باه سران علاءالدین مسعود را در  
حاسبه حدیث ضبط کرده است . محمود ، حورسید ، توران ، حورسید ملک ، بررگه .

**الثانی عشر ملک ارسلان :** ملک ارسلان بن سلطان مسعود ابوالمؤک در سنه تسع و خمسمائه بملک نشست و گرمیسر و ممالک غزنین در تصرف آورده و بهرامشاه، که برادر او بود، از پیش او در خراسان رفت ، بنزدیک سلطان سنجر ، رحمه الله و در عهد ملک ارسلان حوادث شگرف زاد. یکی آن بود که از آسمان آتش و صاعقه آمد، چنانکه (۱) بدان آتش تمام بازار های غزنین بسوخت و دیگر حوادث و اتفاقات بد در عهد او ظاهر شد ، چنانکه (۱) خلق از دولت او نفرت گرفتند و او بعایت پشاهت و جلالت و شجاعت و مبارزت موصوف بود . چون بیادشاهی نشست با مادر سببی ، که مهد عراق بود ، استحقاق کرد . بدان سبب سنجر خصم او شد و بهرامشاه را مدد کرده و غزنین آمد و ملک ارسلان با او مصاف کرده و شکسته شد و بطرف هندوستان رفت و منکوب گشت و در سنه احدى عشر و خمسمائه فوت شد و مدت ملک او دو سال بود و مدت عمر اوسى و پنج سال ، و الله اعلم .

**الثالث عشر بهرامشاه :** معین الدوله بهرامشاه خوب روی و مردانه و باذل و رعیت پرور بود و در اول حال ، که ملک ارسلان بعد از فوت پدر خود سلطان مسعود کریم بتحت نشست ، بهرامشاه بخراسان رفت و تحت خراسان بفرو بهای سلطان سعید سنجر ، انار الله برهانه، مزین بود. بهرامشاه بحر اسان رفت. مدتی بر در گاه او بود. سلطان سنجر لشکر را بجانب غزنین کشید و ملک ارسلان بعد از مصاف منهزم شد و بهرامشاه بتحت نشست و سنجر او را اعزاز کرد و سید حسن، علیه الرحمه، این قصیده

(۱) در اصل : حنا بجه

الحسین (۱) ، ارسلان ، ملک ، خطر ان (۱) ، بهاء الدین سرداد (۱) ، ملک ارسلان ، علی ، ارار ملک (۱) ، سرداد (۱) (ط : سیرراد) ، فرحراد ، بهرامشاه ، ملک حهر ، ملکراد . در نسخه دیگر چنین آمده است : بهاء الدین ، محمد ، سیرراد ، ملک ارسلان ، فرحراد ( دارای سه : پسر : علی ، ایران ملک ، سهراد) ، علی ، بهرامشاه ، ملک حهر ، ملکراد ، محمود ، سلطان ملک ( دارای سه پسر : ارسلان ملک ، الحسن ، میرنوک (۱) ) ، حمید ملک ( دارای دو پسر : حورسید ، توران ملک ) .

خواند ، دربار گاه بحضور سلطان سنجر ، علیه الرحمه . يك بيت آورده شد ،  
بيت :

منادی بر آمد ز هفت آسمان      که بهر امشاهست شاه جهان  
سنجر بخراسان باز رفت و بهرامشاه مملکت در ضبط آورد و بطرف هندوستان  
غزوها کرد و محمد باهلیم را در بیست و هفتم ماه رمضان سنه انتی عشر و خمسمائه  
بگرفت و بند کرد و بعاقبتش بگذاشت و ولایت هندوستان تمام او را داد . او بار  
دیگر عاصی شد و قلعه ناکور در ولایت سواک ، بحد پیره ، بنا کرد و او را  
فرزندان و اتباع بسیار بودند . بهرامشاه بر عزیمت قلعه او به هندوستان آمد و محمد  
با هلیم بحدود ملتان پیش رفت و با بهرامشاه مصاف کرد . حق تعالی کفران نعمت  
بوی رسانید . محمد با هلیم با ده پسر و اسب و سلاح در روز جنگ در زمین مرینی  
فرو رفت ، چنانکه (۱) بیش از وی نشان نماند . بهرامشاه بغزنین باز آمد . او را  
با ملک غور قتال و مصاف افناد . پسرش دولتشاه کشته شد و در آن يك سفر سه کرت  
از پیش سلطان علاءالدین غوری منہزم گشت و غزنین بدست غوریان افناد و جمله  
را بسوختند و خراب کردند و بهرامشاه به هندوستان رفت . خون لشکر غوریان باز  
گشت بغزنین باز آمد و فوت شد و مدت ملک او چهل و يك سال بود ، واللہ اعلم (۲) .

---

#### (۱) در اصل حناجہ

(۲) باسر آقای عبدالحي حبيبي در حاسيه اسامي يسرائي بهرامشاه را ار سه نسخه  
افزوده است در يك نسخه معرالدوله بهرامشاه داراي نه پسر بود . خسرو شاه ، منصور  
شاه ، فرحشاه ، راولشاه ، درلشاه ، سہنشاہ ، مسعودشاہ ، محمدشاہ ، عليشاہ . در نسخه  
ديگر : حالالدوله دولتشاه ( که در جنگ غوريان کشته شد ) ، علاءالدوله داودشاہ (در  
نسخه ديگر راولشاه) ، بقاءالدوله سلطانشاہ ، حجرالدوله عليشاہ ، عرالدوله محمدشاہ ،  
سمااءالدوله مسعودشاہ . سہابالدوله منصورشاہ ، مہديالدوله سہنشاہ ، معرالدوله خسروشاہ ،  
سيدالدوله فرحشاہ .

### الرابع عشر خسرو شاه بن بهرام شاه :

خسرو ملك محمود شاه كيه خسرو شاه

سلطان يمين الدوله والدين خسرو شاه در سنه ائنين و خمسين و خمسمائه بتخت نشست . چون ملوك و سلاطين غور ، انارالله براهينهم ، مملكت آل محمود را در تزلزل انداخته بودند و غزئين را و بست و زمين داور و تگينا باه از دست ايشان بيرون کرده و خراب گردانیده و وهن بدان دولت راه یافته بود و رونق ملك برفته ، خسرو شاه چون بتخت نشست ضعيف بود . ملك را ضبط نتوانست كرد و جماعت عزان بر خراسان اسنيلا آورده بودند . عهد سلطان سعيد سنجر گذشته بود . فوجي بطرف غزئين آمد و خسرو شاه با ايشان مقاومت نتوانست كرد . بطرف هندوستان آمد و غزئين از دست او بيرون شد . بدست غزان افتاد و مدت دوازده سال ايشان داشتند ، تا سلطان سعيد غياث الدين محمد سام ، انارالله برهانه ، لشكر از غور بطرف غزئين آورد و لشكر غز را بشكست و غزئين بگرفت و سلطان سعيد معز الدين محمد سام را بتخت غزئين نيشاند و خسرو شاه بلوهور هندوستان آمده بود . ملك او هفت سال بود بر حق پيوست والله اعلم بالصواب . . . .

### الخامس عشر ختم الملوك المحموديه خسرو ملك بن خسرو شاه بن بهرام شاه :

جهان شاه محمود شاه بهرام شاه خسرو شاه مسعود شاه ملك شاه

تاج الدوله سلطان حليم خسرو ملك ، نور الله مر قده ، بلوهور بتخت نشست و او پادشاه در غايب حليم و كرم بود و حيا و عشرت دوست و صفات حميده بسيار داشت . اما چون پرساقه دولت خاندان خود افتاده بود از وي ذكرى جميل نماند و دولت آن دودمان بدو منقضی شد و فنور در كار سلطنت او باخر ظهور پذيرفت و جمله

امرا و کار داران ملك او ، از امرای و احرار ، از وی مسترید گشتند و خادمان و حران امارت ولایت و فرماندهی ملك بر دست گرفتند و او ه ایما در عشرت با فراط مشغول بود . سلطان سعید معزالدین محمد سام ، طاب مر قده ، هر سال از غزنین می- آمد و ولایت هندوستان را و سند ضبط میکرد . تا در شهر سنهٔ سبع و سبعین و خمسمائه بدر لوهور آمد و پیل و پسر از خسرو ملك بستد و باز گشت . تا در شهر سنهٔ ثلث و ثمانین لشکر بلوهور آورد و لوهور فتح کرد و خسرو ملك را بعهده بیرون آورد و بطرف غزنین فرستاد و از آنجا حضرت فیروز کوه ، که دارالملک سلطان بزرگ غیاث الدین محمد سام بود ، روان کرد و غیاث الدین فرمان داد تا خسرو ملك را بقلعهٔ بلروان غرجستان محبوس کردند و چون حادثهٔ سلطان شاه در خراسان ظاهر شد و سلاطین غور ، نورالله مضجعهم ، روی بدان مهم آوردند سلطان خسرو ملك را شهید کردند ، در شهر سنهٔ ثمان و تسعین و خمسمائه و پسر او بهرامشاه را ، که در قلعهٔ سیف رود غور محبوس بود ، هم شهید کردند و خاندان آل ناصر الدین سبکنگین ، طاب تراهم ، مندرس گشت و شاهی ایران و تحت هندوستان و ملك خراسان بملوک شنسبانی رسید ، انارالله بر اهینهم . . . .

\* \*

\*

از جمله کتابهایی که مطالب جالب در بارهٔ غزنویان دارد کتاب آداب الحرب والشجاعه تألیف فخرالدین مبارکشاه محمد بن حسن بن محمد بن منصور بن سعید بن ابوالفرج بن خلیل بن احمد بن ابونصر بن خلف بن احمد بن شعیب بن طلحة بن عبد الله ابن عبدالرحمن بن ابوبکر الصدیق مروودی معروف بفخر مدبر یا فخرالدین مبارکشاهست که در ۶۰۲ یا ۶۰۳ در گذشته و آگاهی بسیار از تاریخ غزنویان داشته است. درین کتاب مطالب بسیار جالب و بسیار تازه در بارهٔ این خاندان هست که چون مؤلف با آخرین پادشاهان این سلسله مربوط بوده است در اعتبار

آنها نمی‌توان شك كرد مگر در برخی موارد که خوارق عادات را پاور کرده است . این کتاب با همه فوایدی که در بر دارد تا کنون چاپ نشده است ، تنها میس اقبال همسر مرحوم دکتر محمد اقبال استاد فارسی در دانشگاه لاهور در پاکستان و دختر دوست دانشمندم آقای پرفسر محمد شفیع استاد سابق دانشگاه لاهور در پاکستان همه مطالبی را که در باره غزنویان درین کتاب هست بعنوان « اقتباسات از کتاب آداب الحرب والشجاعه تصنیف مبارکشاه معروف به فخر مدبر - حکایات راجعه به خانواده غزنویه » در نخستین شماره (مئی ۱۹۳۸) ضمیمه مجله « اورینتل کالج میگزین » که در آن زمان بمدیریت پدرش در دانشگاه لاهور چاپ می‌شد انتشار داده است و اینک بهمان ترتیبی که در اصل کتاب هست ووی نیز آنرا رعایت کرده است آنها را عینا نقل می‌کنم :

۱ - وقتی سلطان سعیدیمین الدوله بهرامشاه ، طیب‌الله‌شاه ، کنیزکی خرید ، بغایت باجمال و نیکو اطراف و مہذب و شایسته و باادب ، چنانکه تمام دل سلطان را جذب کرد و از غایت دوستی و هوی مسخر و منقاد وی گشت . وقتی آن کنیزک رنجور شد و سلطان بسبب رنجوری او نیک‌دل نگران گشت و شبها بسبب رنجوری او نخفتی و جمله طبیبان در معالجت او عاجز شدند . در آن وقت طبیبی رسید از عراق ، ترسا و او را ابوسعید موصلی خواندندی . در علم طب مهارتی تمام داشت و بسیارش تجربه افتاده بود و در آن علم کامل گشته . حال رنجوری این کنیزک برو باز بگفتند و نگفتند که زنت یامرد . گفت : دلیلش (۱) بیارید تا بینم و بر رنجوری واقف شوم ، آنگاه علاج فرمایم . ه‌گر روز دلیلش بردند . چون دلیل بدید گفت : این دلیل عورتیست هندو ، که بیشتر این رنجوری ایشان را اقتد و علت متضادست و دشوار . این رنجورمرانمایید تا نبض و بشره و زبان و ته چشم ببینم ، تا علت بهتر مرا معلوم گردد ، آنگاه معالجت فرمایم . این حال سلطان را باز نمودند و از حال مهارت و کمال علم او تعجب کرد و گفت : اهل پرده و سرای حرم بمردی نامحرم چگونه

(۱) دلیل وقاروره باصطلاح پزشکان قدیم بول و پیساب بیمارست .

نمایند؟ طایفه‌ای از خواص حاضر بودند. گفتند: تا جهان بوده است بیماران و معلولان را طبیبان بدیدمانند، در حرم پادشاهان و خلفا و امرا و قضاة رفته‌اند و درین باب کسی عیب نکرده است و زنان را واقعه‌ای می‌افتد و براندام نهانی جراحی می‌شود، پیش جراحان و حجامان برای صحت نفس روا داشته‌اند. ازین نوع هر کس سخنی گفتند، تا سلطان بدین کلمات نرم شد. پس گفت: اگر از نمودن چاره نیست او را نیکو بپوشید و روی و دست او را تمام برهنه کنید، تا طبیب ببیند. طبیب را بخواندند و مهتر جوهر اتابک سلطان بود و نیک محترم و توانگر و با ادب. او را بفرستاد که: تو برو، بر سر او پاش، تا طبیب چه گوید و چه فرماید؟ چون طبیب نبض کنیزک و بشره و زبان و ته چشم بدیدد حیران ماند. هس چند کوشید تا علاج از رنجوری بگوید طریق معالجب او بسته شد و هیچ نتوانست گفت و دل باو داد. چون معتوهی سراسیمه گشته بیرون آمد که: بخانه روم و بکتاب رجوع کنم، که علت نیک دشوار است کسانی که حاضر بودند از حال وی آگاه شدند که: چه افتاد؟ چون طبیب بخانه رفت آن کنیزک بیمارتر و رنجورتر شد و بر بستر افتاد. مهتر جوهر این حال بسطان باز نمود که: طبیب را همانا که حادثه‌ای افتاد، که علاج نتوانست فرمود. سلطان مهتر را بخانه طبیب فرستاد، پرسیدن. طبیب گریستن آغاز کرد که: مرا این رنجور شما بکشت و آب کارمن ببرد و حال خود با مهتر جوهر باز گفت و التماس کرد که: اگر سلطان این کنیزک رنجور را بمن بخشد یا بفروشد اسلام می‌آورم و ازین ترسایی بیزار می‌شوم و اگر نه هزارجان دارم یکی بسلامت نبرم. مهتر جوهر باز گشت و بنزدیک سلطان رفت و حال طبیب و رنجوری او باز گفت. او را پرسید که: از چه رنجور شد؟ گفت: جان زینهار! گفت: زینهار! گفت: طبیب را بر کنیزک همان واقعه افتاده است که خداوند عالم را بروی سلطان را از غایت غیرت و خشم موی پیشانی چنان بخواست که کلاه از سر بیفتاد و پادشاهان یمینی را، طاب تراهم، این خاصیت بود است که: چون درخشم شدند موی پیشانی برخاستی. چون مهتر آن حال بدیدد ترسید: نباید که طبیب راسیاست فرماید. بروجهی نکوتر بگفت که: این طبیب ترساست و می‌خواهد که مسلمان



شوه و از شهری دور آمده است . سلطان پرسید که : درین مسلمانی غرضی دارد ؟ گفت : دارد . گفت : چیست ؟ گفت : می گوید : اگر خداوند عالم این کنیزك را بر من فروشد یا ببخشد من مسلمان شوم . چون سخن مسلمانی شنیدخشم سلطان بنشست . گفت : حقیقت مسلمان می شود تا این کنیزك او را دهم ؟ مهتر جوهر برفت ، از حال مسلمان شدن پرسید . گفت : مسلمان می شوم ، اگر حاجت آید خط بندگی می دهم . چون مهتر باز آمد و سلطان را از آن حال اعلام داد گفت : بروید و طبیب را بیارید ، تا مسلمان شود ، که من کنیزك را آزاد کردم ، تا عقد کند و بخانه برده در حال طبیب بیامد ، خدمت کرد روزگار بگسست و در دست سلطان مسلمان شد و کنیزك را عقد کردند و بدو دادند و مبلغی خطیر جهاز فرستاد و اهل حرم هر کس مبلغی جامه هدیه بوی دادند . از هر سرایی چهارصد دست جامه رسید ، چنانکه این کنیزك و طبیب نیک توانگر شدند و آنده که روزگار صحت یافت و این کنیزك دو دختر و دو پسر آورد و پسران او قرین دها گوی ، مصنف کتاب بودند .

۲ - وقتی سلطان سعید بهرامشاه در قصر باغ پیروزی جشنی کرده بود و مجلس خانه ای آراسته ، که چشم روزگار بیش چنان نبیند . چون روز با آخر آمد بفرمود که : مجلس خانه را از قصر بیرون برید . شرابداران و فراشان بیرون بردن گرفتند . در میان چون خالی تر شد فراشی نرگسدانی زرین مرصع ، در وزن هزار مثقال ، لگدبر و نهاد و دو تو کرد و بر گرفت ، در ساق رانین نهاد . سلطان آن حال بدید و نادید کرد . چون تمام مجلس خانه بیرون بردند ، نرگسدان را باز طلبیدند ، نیافتند . مهتر کارخانها هر کس را می خواند و می پرسید . کسی اقرار نکرد و کار داران را چوب زدن گرفت . سلطان چون آواز چوب زدن بشنید مهتر کارخانه را خواند . گفت : مسلمانان بی گناه را مرنجان ، که آن کس که ببرد باز نخواهد داد و آن کس که بدید غمازی نخواهد کرد . مهتر کارخانه دست از طلبیدن باز داشت . پس سلطان مشرف کارخانه را بخواند که : نرگسدان را از جمع صاحب تحویل کم کن ، که کسی را بحشیدم برین مدتی بر آمد . آن فراش ، که نرگسدان

برده بود و از آن ضیاع و اسباب ساخته و غلامان و کنیزکان و رز و باغ و آسیا خرید و جامه مرقع پوشیده ، سلطان را آب می داد ، تا دست شوید . سلطان سر بر کرد و گفت : مرده از آن نرگسدان هیچ مانده است ؟ فراش جواب داد که : بخاک پای خداوند که جمله خرج شد و هیچ نمانده است . مبلغ دیگر صلت فرمود و فرمود که : خرج بکن ، چون نعمت دیگر فرموده شود و این حال با کسی مگوی ، تا در حق تو قصدی نکند .

۳- چنین آورده اند که : در تاریخ سنه ثلث و خمسمائه سلطان کریم علاءالدوله مسعود رضی ابراهیم ، طیب الله ثراهما ، بر طرف بست حرکت فرمود و دری نفیس قیمتی بی مثل بازچترش بیفتاد و خواص درهم شدند و بجستن آن مشغول گشتند . سلطان کریم گفت : بگذرید و بگذارید . باشد که درویشی بیاید و اعقاب و اخلاق او از آن بر آسایند و دعای آن درویش یاد گار ماند و از بعد وفات ما باز گویند .

۴- در وقت سلطان رضی ابراهیم ، رحمة الله علیه ، در شهر غزنین قحطی افتاد و غلای سعری پیدا آمد ، چنانکه بیشتر اهل شهر خانها را در بر آوردند و از غزنین بهر طرفی رفتند و شبهای آدینه سلطان رضی بر بام کوشک رفتی و همه شب نماز کردی و احوال شهر را مطالعه فرمودی . شب آدینه بر بالای قصر رفت ، چنانکه هر شب آواز قرآن خواندن مفریان و تکرار کودکان و سماع صوفیان و آواز مزامیر شنیدی ، نسنید و چراغها و روشنایی ها ، چنانکه بر حکم عادت هر شبی دید ، ندید . نیک دل نگران شد . فرود آمد و از خدمت گاران حال شهر باز پرسید . گفتند : یک هفته است که در شهر از آرد و نان و خوردنی خام و پخته هیچ نمی یابند و قحطی و غلای سعری افتاده است و در هر محلتی پنج شش خانه بیش مردم نیست ، الا بیشتر از شهر بهر طرفی بر رفتند و درهای خانه بر آوردند . سلطان نیک تنک دل شد و همه شب بدین سبب نحفت دیگر روز جمله اعیان و ارکان را بخواند و بریشان عتاب کرد که : حال شهر چرا باز ننمودید؟ تا غم آن بخوردمی و بیشتر غم آنست که : ملک شاه پیغاره زند که : ابراهیم را آن قدر غله نبود که رعیت خود را تیمار داشتی ، تا جلا اختیار نکردندی ؟ اکنون تدبیر کنید و غم این کار بخورید ، که بزرگ عاری باشد که

-۲۳۴-

رعایای غزنین از گرسنگی جلا اختیار کنند ، جمله اعیان و ارکان و امرا و سپهسالاران متفق شدند و بیک زبان گفتند که : غم این کار جز شریف ابوالفرج خازن نتواند خوره و این مهم را او کفایت تواند کرده و این شریف ابوالفرج فرجد (۱) پدری کاتب و مصنف بوده است و از جهت سلطان رضی ابراهیم بیست و یک شغل داشت ، جمله معظم و از در غزنین تا تگینا باد و بست و «مستنگک» و «قزدار» و «تیز» و «مکران» و «قرماشیر» و «نرماشیر» تا حد «عدن» و «سیوستان» و «بهر و ج» و «کتبایت» و جمله ساحل دریای محیط در عهده تصرف او بود و از دیگر طرف «آرور» و «بکر» و «سیواری» و «بهاطیه» و «دوا» و «عجزبیل» و «اچه» و «ملتان» و «کرور» و «بنو» تا در غزنین همه او داشت و شغل که خدایی سرای حرم و خداوند زاده گان و متولی اسباب خاص و کندوری (۲) استظهار و تولیت اوقاف یمینی و سرای ضرب و تراز همه او داشت و سلطان را بروی اعتماد تمام بود ، بدان سبب که هم شیر و هم دبیرستان قرآن و ادب و خط بود و در حصار نای یک جا بودند و در نشو و نما یک جا بزرگ شده بودند و خزانه و جامه خانه هم تعلق بدو داشت و هر دل نگرانی و واقعه ، که بودی ، از پیش خاطر سلطان او برداشتی و یک سال از طرف تگینا باد و بست رفتی و هم چنان طوف کنان از طرف «مستنگک» و «قزدار» و «سیوستان» و «اچه» و «ملتان» بغزنین رفتی و یکسال از جانب «ملتان» و «اچه» ، هم چنان طوف کنان از سوی بست و تگینا باد بغزنین رفتی . سلطان پرسید که : امسال از کدام طرف خواهد آمد ؟ تا جمازگان مسرع و سواران دو اسبه پیش فرستم ، تا زودتر بیاید و این نگرانی از پیش خاطر برگیرد . گفتند که : امسال از طرف ملتان خواهد آمد . در حال جمازگان و سواران مسرع فرستاد و بتعجیل بخواند . چون جمازگان بتعجیل بر رفتند او را به «بنو» دریافتند . مثال توقیع برسانیدند که : هر چه تعجیل تر بیاید و آن جمله حمل و اتباع بگذاشت و پنجاه غلام ترک را باز گردانید ،

(۱) فرجد بمعنی حد امجد و پدر و نیای بزرگست ، ابوالفرج حد چهارم مولف

بوده است .

(۲) کندوری سفره و دستار خوان (هوله مسفره)

تاهر چه زودتر حمل را بشهر آرند و خود چریده (۱)، بایست غلام ترك و جمازه ای چند روان کرد و از اقبال سلطان هفتاد غلام ترك زرین كمر داشت و از سلطان اجری و جامگی داشتند و در شهر خزین محلست ، که آنرا «کوی زرین کمران» خوانند ، بدیشان منسوب و معروف گشته است و از «بنو» بسه روز بخدمت سلطان رسید . چون بخدمت در رفت و شرف خدمت و دست بوس حاصل کرد سلطان از تخت برخاست ، فرود آمد و او را در کنار گرفت و گفت: در هر واقعه ای و حادثه ای که بود دستگیر تو بوده ای و آن نگرانی تو از پیش خاطر برداشته ای . حال غزنین بسبب قحط و غلای سر بجایی رسیده است که درهای خانه بر آورده اند و از شهر رفته . بسبب پیغاره ملک شاه نیک اندیشه مند شده ام . زودتر غم این کار بخور و این اندیشه از پیش خاطر من بر گیر ، که جمله اعیان و ارکان دولت اتفاق کرده اند که : ندبیر اینکار تو توانی کرد . در حال خدمت کرد و گفت : پادشاه اسلام بفرماید تا : شب رهنمای گران بر اسب و اشتر سوار شوند و جمله شهر و بازارها و محلات هامنادی کنند که : بقالان محلت ، که «کندوی نهنگ» است ، فردا جمله علافان و طبباخان حاضر آیند ، تاهر کس را بر اندازه او غله داده شود و سلطان بفرمود تا : دوست سراسب و اشتر بمنادی گران دادند ، تاهر شب جمله شهر را اعلام دادند و چنین گفتند : در آنوقت در غزنین شش هزار طبباخ و شش هزار علاف بودند . دیگر روز بفرمود تا هزار کپانکش (۱) حاضر شدند . هر طبباخی و علافی را دهگان دهگان خروار غله هر روز بدادند ، تا دکانهای طبباخان و علافان بر کار شد و نان در شهر فراخ گشت ، چنانکه بامداد منی نان بهفتاد درم بود ، نماز شام بپنججاه درم شد و دیگر روز بسی درم شد و دیگر روز بهفتاد درم باز آمد . چون این حال سلطان را خبر شد سر بسجده نهاد و خدای را حمد و شکر گفت که در خدمت من مردیست که چنین دل نگرانی از پیش خاطر من بر گرفت و مرا

(۱) چریده : با چند تن از همراهان

(۱) کپانکش : قباندار

ازین اندیشه بزرگ بیرون آورد، حال فرمود تا جمازگان و سواران مسرع را بهر طرف بفرستاد، تا سه روزه راه و چهار روزه برفتند و رفتگان را باز آوردند و شب آدینه دیگر بر بام قصر رفت و حال شهر را مطالعه کرد. هم چنانکه در قدیم الایام بود بدید، یک شاد گشت. دیگر روز شریف ابوالفرج را بخواند و بسیار معذرت کرد و فرمود و گفت: کاری کردی که بر روی روزگار یادگار ماند. اکنون من هم در حق تو ترتیبی فرمایم که بر روی روزگار یادگار ماند. هر شغلیت ترا تشریفی دهم و بیست و یک شغل را بیست و یک بار ترا خلعت فرمایم. شریف بوالفرج خدمت کرد و گفت: خداوند عالم را عاطفت و تربیت بسیارست. بنده پیر شده است، طاقت این چندین تربیت ندارد. اگر خداوند عالم را مراد اینست هر سه شغل را یک تشریف فرماید. برین جمله قرار گرفت و دیگر روز هفت بار تشریف فرمود، بامپد و مرقد و طببل و علم و پیل و سپر و ناچرخ و علامت. هر بار که تشریف پوشیده بخانه آمدی و بنشستی حاجبی بیامدی که: خداوند عالم می خواند. باز به خدمت رفتی و تشریف یافتی، هم بر آن جمله که بار اول یافته بودی. تا نماز دیگر هفت بار تشریف پوشید و نواخت و تربیت فراوان یافت و از وقت آدم، علیه السلام، تا این روزگار هیچ پادشاهی هیچ خدمتگاری را در روز دو تشریف نداده اند و هم ندهند. چون خدمتگاران ناصح کافی کاردان بر آن جمله بودند پادشاهان کریم داهی ممیز بنده پرور هم بر آن جمله تربیت فرموده اند. خداوند تعالی آن پادشاهان را بیامرزاد و پادشاهان وقت را توفیق احسان و تربیت و اکرام و عاطفت بارزانی داراد بمنه و فضله.

۵ - چنین گویند که: بتاریخ سنه اربع و خمسمائه حضرت غزنین پریشان گشت و بسبب آمدن ملخ غلای سعری پیدا آمد. مردمان بدان قحط درماندند و از حال عجز و اضطرار بسططان کریم علاءالدوله مسعود بن ابراهیم، طیب الله ثراهما، قصه ای نوشتند و حال عجز خود اعلام دادند. سلطان کریم بر پشت قصه توقیع کرد که: هر زهری را پازهری و هر دردی را درمانیست. فرمودیم تا: غلها بیرون افکنند و بران نرخ که هست بده هفت بفروشند، تاریعت آسوده ماند و ولایت آبادان گردد. در حال غلها بیرون افکنند و بران نرخ که مثال فرموده بود بفروختند و سعتی پیدا

آمد و در مدت چند روز بقرار اصل باز گشت . غلای سعری و فحط بر افتاد و رعایا بر آسودند و پادشاه بسبب آسایش رعایا خوشدل گشت و نیک نامی بروی روزگار یادگار ماند . ایزد تعالی جمله پادشاهان عادل نیکوسیرت را پیامزاد و توفیق خیر بارزانی دارا بکر مه و جوهه .

۶ - چنان باید که : دانش و عقل وزیر و کیاست او از کسانی که در عصر او باشند بیش باشد و در دلیری چنان باید که : از هیچ خصمی و حربی نترسد و اگر پادشاه را چنان مصلحت روی دهد که پیش خصم او را فرستد در آن بددلی نکند و ببشاست پیش آن کار باز شود و در دلیری چنان باید که خواجه احمد حسن میمندی بود ، که امیر ماضی یمین الدوله محمود سبکتگین غازی ، نوراله قبرهما ، را برداشت و بجنک خانیان برد . چون سلطان یمین الدوله آنجا رسید لشکر ایشان را بدید . زیادت از لشکر او بود ، همه ترك و لشکر او بیشتر تاجیک و هندو و باسعید (۱) بود . بهر امید ، بخواجه احمد حسن پیغام داد که : همه مردمان مرا می گفتند که : احمد حسن ترا دشمنست و قرار روزی در کار بزرگ اندازد . باور نمی داشتم ، تا امروز مرا معلوم شد و معاینه کردم که : مرا برداشتی و این جا آوردی . آنچه بر تو بود بگردی ، تا خدای عزوجل چه حکم کرده است ؟ و تهدیدها و وعیدها کرد . خواجه احمد حسن پیغام باز فرستاد که : خداوند سلطان را بگویند که : امروز جنک من و تو نیست ، که فریضه ترا ازین کاری داری . اگر ظفر و نصرت ترا باشد بدانی که : من دوستداری و نیک خواهی کرده ام و زیادت جاه و مملکت و ولایت و لشکر و خزینة تو خواستام و اگر نعوذ بالله کاری دیگر گون باشد بیش ند تو مرا بینی و نه من ترا . چون پیغام باز آوردند امیر ابوالقاسم عبدالملک ، که از سیستان بخدمت آمده بود و پیش سلطان ایستاده بود ، آن تافتگی و دل نگرانی سلطان بدید . گفت : ای خداوند ، سیستان شغالی در خانه زالی در آمد . این زال بزکی داشت . خواست که این بزک

(۱) باسعید در آن زمان دربار عیاران سیستان گفته می شده است بمناسبت نام ابو

سعید بن حسین سر کرده این عیاران و این اصطلاح درین سعری هم آمده است :

هر روز از برای سگ نفس بر سعید      يك كاسه سوراود و تانانت آرزوست

را ببرد و بکشد. زال را همسایگان گفتند که: شغال آمده است بز را بخواهد  
 برد. زال بنگریست، گفت: این بز من هم چند شغال هست و بدو بدو سر و زیادت و  
 اگر او را بخواهد کشت او کشته به. پس گفت: ای خداوند، لشکر ما هم چند  
 لشکر ایشان هست، بهزار و چهارصد پیل زیادت و اگر ما را بخواهند زد مازده و  
 و کشته بهیم. درین حدیث بودند. پیلوان پیل پوستینی (۱) بود، که از سیستان آورده  
 بودند، از آن امیر خلف احمد، احمد نام، پیش سلطان آمد و گفت: ای خداوند،  
 از دوش باز این پیل را صدبار پیش بسته‌ام، خویشتن را باز کرده است و زنجیر  
 گسسته. این علامت و نشان ظفر است. من بنده برین پیل بروم و علامت ایشان را بر بایم  
 و نگوئیم که پیش خداوند آرم. سلطان خوشدل گشت و بفرمود تا: مصاف کردند. چون  
 مصاف راست شد سلطان از میان لشکر بیرون آمد و از اسب فرود آمد و بر خاک دو  
 رکعت نماز کرد و سر بسجده نهاد و روی بر خاک می‌مالید و «قل اللهم مالك الملك»  
 می‌خواند. پس سر بر آورد و بقلب لشکر آمد و احمد علی پوشنگی را، که امیر آخور  
 بود، بخواند و از اسب خویش فرود آمد و او را بر نشاند و زیر کابی خویش بر کشید  
 و در دست او داد و گفت: با جمله غلامان سرای حمله بر و آن پیلوان پیش از همه حمله  
 برد و می‌رفت، تا علامتشان بر بود و بشکست و نگوئیم که لشکر خانیان را  
 بشکستند و هزیمت کرده، تا گذشت آنچه گذشت و آن فتح جدا گانه کتابیست. پیلوانان  
 و غلامان سرایی جمله مظفر و منصور باز آمدند و چنین گفتند که: از آن پیل سپید و از  
 بر گستوان او صد من پیکان بیرون کشیدند.

۷ - در وقت سلطان رضی ابراهیم، انار الله برهانه، سلطان ملک‌شاه سلجوقی  
 لشکر اتبوه جمع کرد، از خوارزم و خراسان و عراق و قصد کرد تا بخرنین آید.  
 سلطان رضی مهتر رشید را، که مدرسه او در چوار روضه سلطان یمین الدوله محمود  
 غازی، رحمه الله، است و از و بسیار وقف و خیر مانده است، بخراسان، بنزدیک  
 ملک‌شاه برسالت فرستاد و این مهتر رشید محترم و محترم و با مروت بود و بخشنده.  
 چند اشتر بار جامه تھال از هر جنس سلطان رضی در صحبت وی بفرستاد و چند اشتر باردیگر

(۱) پیل پوستینی بمعنی پیل سپید است

از جهت استهظار ببرد ، از اجناس هدایا ، که اگر حاجتی افتد فرو نماید ، که مسافت دور بود و از جهت خودهم از هر جنس مبلغی ببرد . چون بدان حضرت رسید و پادشاه را بدید پرسش و تحیت و هدایا برسانید و از جهت خود هر تحفه و هدایا ، که ساخته بود ، هم تسلیم کرد و سلطان ملکشاه از بسیاری هدایا تعجب نمود و سلطان را از احتشام و احترام و سخاوت او معلوم گشته بود . او را فرون آوردند و نزل و علوفه فرمودند . دیگر روز مهتر رشید بگرما به رفت . ملکشاه خواست که : در حق وی بیبانه سیم گرما به تکلفی کند و سخاوت خود بدو نماید . هزار دینار نيسابوری و طشت و آفتابه زرین و تشریفی ، که لایق وی بوده است و اسب تنگ بسته با ساخت زرین بدست خاصه ای بگرما به فرستاد . خاصه برفت و توقف کرد تا بیرون آمد . سلام کرد و پرسش سلطان رسانید و گفت : پادشاه عالم حالی سیم گرما به فرستاده است و عذر آن خواسته که : بس حقیرست ، تابعیب نگیرد . مهتر رشید خدمت کرد و جمله آنچه سلطان فرستاده بود ، از زر و اسب و جامه و طشت و آفتابه و مبلغی زر دیگر از خاص بگرما به بان داد و معذرت کرد . خاصه ای که این تشریف و اسب برده بود چون آن حال بدید از آن مروت بس تعجب نمود و حیران بماند و بر طریق احسن گفت که : پادشاهان رسولان را بیبانه تکلف و میرت کنند . چرا این جمله پس گرما به بان بگذاشتی ؟ مهتر رشید خواب داد و گفت : زشت باشد از سیم گرما به تراش کردن ، خاصه برفت و آن حال باز گفت : سلطان ملکشاه در تعجب آن کرم و سخاوت بماند . گفت : تدبیری بایستی که ما تاب این مرد نخواهیم آورد و مهتر چند هزار تالی جامه نقال بجملة اعیان و ارکان و حجاب و خواص آن حضرت بداده بود . چنانکه جمله اهل آن ملک از بذل و سخاوت او در تعجب بماندند و جمله لشکر و اعیان را بسبب بذل و کرم مطیع و منقاد و هوا خوا خود کرد و جمله را سر بگردانید . روزی سلطان ملکشاه بگشت بر نشست و بگشت رفتند . لشکر بی منتها از اطراف ممالک در رسیده بود و لشکر گاهی نیک انبوه زده . مهتر رشید را مرسید که : لشکر گاه شما بزرگترست و بیشترست یا از آن ما ؟ مهتر رشید جواب داد و گفت : در ولایت ما شهر است ، که آنرا «امغان»



خوانند و بیشتر ایشان حجام باشند . هر سال بحجامی بشهر غزنین آیند . در ته رود خیمها زنند و بر در هر خیمه علامتی باشد . هر يك را ، تا جایگاه خود را بشناسند ، از انبوهی خیمهای ایشان ، بیش ازین لشکر گاه باشد . چنانکه ملکشاه از آن گفته پشیمان شد و از هر چه پرسیدی جواب مسکت باز دادی ، تا چنان شد که : سلطان ملکشاه در پی آن نشست که تا بروی کلمه ای بگیرد و او را بدان خجل کند . روری جشنی کرده بود ، نيك با تکلف و مهتر رشید را بخوانده بود و از انواع نقل و ریاحین و میوه خشک وتر در آن مجلس نهاده و از هر میوه تر از مهتر رشید می پرسید که : در غزنین ازین جنس باشد ؟ و آن را جواب می گفت . قاطبفی امروت در آورده اند ، امر ودهای نيك بزرگ ، که در آن ولایت از آن بزرگتر نباشد . مهتر رشید را پرسیدند که : در غزنین امرود بدین بزرگی باشد ؟ او جواب داد که : در ولایت غزنین چهار ناحیتست که آنرا « انوغ » (۱) (۲) و « خممار » و « لمغان » و « شاه بهار » خوانند و آن نواحی اقطاع و انعام ترکان و ترک بیگانست . امرود باشد ، در آن نواحی که هر يك منی و منی پنج سیر و منی ده سیر باشد و آنرا پیل امرود خوانند و ستور باشد که هزار از آن بر دارد و هر کاری که بفرمایش بکند ، همچون آدمیان . سلطان ملکشاه گفت : بر لفظ خواجه سخنی رفت که نه همانا چنین چیزها در جهان بیاشد . مهتر رشید را این سخن نيك در آمد . ولایت و مملکت خود را ستودن گرفت و بر دیگر ممالک ترجیح نهاد که : در ممالک ما چیزهایی باشد که در هیچ ملکی نباشد . ملکشاه پرسید که : چه چیزها باشد ؟ باز گوید ، تا ما را معلوم گردد . گفت : در ولایت ما مرغیست که آتش خورد و نسوزد و زیانش ندارد . ملکشاه گفت : این یکی گفتمی ، دیگر چه باشد ؟ گفت : مرغی باشد که سخن گوید ، هم چنانکه مردمان گویند . ملکشاه گفت . این دو ، دیگر چه باشد ؟ گفت : مرغی باشد که بانگ گربه کند و همچون عروسان جلوه کند و بوزینه ای سفید باشد و روی سیاه و بوزنه سیاه و روی سپید . ملکشاه گفت که : بر لفظ خواجه چیزها

۱- در اصل: انوغ

رفت که بیش دروغ بخش (۱) تو نرسد؛ مهتر رشید نیک از جای بشد و گفت: از مملکتی و تختی که در روی زمین چنان پادشاهان نبوده‌اند و نباشند و در خدمت چنان پادشاهان نشو و نما یافته باشم و پرورده شده و در حضور چون تو پادشاهی بر لفظ چون من کسی چیزی رود که آن نباشد؟ اگر برهان و دلیل آنچه تهریر کرده‌ام روشن و ظاهر بشما بنمایم و هم چنان باشد که من گفته باشم هر حکمی که بکنم و آنچه در خواهم از عهده آن بیرون آیی؟ ملک‌شاه گفت که: آنچه بر لفظ تو رفت اگر از عهده آن بیرون آیی هر حکم که بکنی آن را بطوع و رغبت قبول کنم و جمله اعیان و ارکان، که حاضر بودند، همه را گواه کرد. مهتر رشید این جمله ماحری که رفت به خدمت سلطان بنوشت و در آن یاد کرد که: صد خروار پیل امروز و یک ماده پیل و دو عده اشتر مرغ و جفتی طاوس نر و ماده و جفتی طوطق (۱) و جفتی شاربک سخن گوی و قرآن خوان و جفتی بوزنه سپاه و سفید، بر سیویل تعجیل، بفرستند و چون نزدیک برسند پیش از دو سه روز مرا اعلام دهند، تا تیمار آن داشته آید. چون این نوشته سلطان رضی، رحمة الله علیه، بخواند در حال بفرمود تا: صد خروار امروز، هر چه گزیده تر، بار کردند و ماده پیلی و جفتی اشتر مرغ و جفتی طاوس و جفتی طوطق و جفتی شاربک سخن گوی و قرآن خوان و جفتی بوزنه سپاه و سفید بفرستاد و نوشته را جواب کرد و مبلعی زر و تحف و جامه نقال بفرستاد و یاد کرد که: هر چه می‌باید زود کس بفرستد و اعلام دهد تا دیگر فرستاده شود. چون جواب بار آمد و آن چیزها رسید که رسید مهتر رشید بفرمود تا: در آن خانه، که نزول کرده بود، مزرک کردند، چنانکه پیل با آن بار دیروز و بفرمود تا: در آن روز که این چیزها بخواست رسد دعوتی نیک با تکلف ساختند و سلطان ملک‌شاه و جمله اعیان و ارکان دولت را به‌خواند و امرا و سپهسالاران نیز حاضر شدند و بفرمود نالختی هیزم میوه دار سوخته بودند و آتش مهیا کرده و در دو طبش بنهاد و نر از ووسنک نزدیک خود بنهال بنهاد و کسان

۱- طوطق و طوطک: طوطی

خود را پیش فرستاد که : ازین امرودها هزار عدد گزیده گزیده جدا کنید ، بزرگتر و بهتر و درده کواره (۱) برپیل بار کنید و همچنان پیل بار کرده در آرید . چون ملک‌شاه و اعیان برخوان بنشستند در تعجب آن خوان بماندند ، که مثل آن هر گز ندیده بودند ، از کوشک و رزوانگور و درختان ، از هر نوعی واسب و اشتر و گاو و گوسپند و اغذیه و انواع اباها و قلابا (۲) و حلوها و شیرینی‌ها و مرغان مسمن و دیگر شکاری و جز آن چون از حوان برخاستند دست بنشستند و مجلس خانه‌ای آراسته بودند ، در بار گاه‌ها ، از زرینه و سیمینه و شقایقینه (۳) و آوندهای زر کوفت ، چنانکه بابت ملوک و پادشاهان باشد و از انواع نقل و ریاحین و مشمومات و میوه‌های تر و خشک توده کرده و در آن خانمرفتند و بشراب خوردن بنشستند . هنوز دوری دوسه پیش نگشته بود که پیل آراسته امرودها بار کرده در بار گاه آوردند و ملک‌شاه هر گز پیل ندیده بود . چون حرکت گوش و خرطوم و شخصی بدان عظمی بدید بترسید . از جای برخاست ، تا از بار گاه بگریزد و در رواق دیگر رود . مہتر رشید گفت : نباید که سلطان برسند . گفت که : این آن اسورست (۴) که هر کاری که بفرماید بکنند و آن امرود ، که بنده بقرس کرده است در حال پیل در آمد و سر بر زمین نهاد و خدمت کرد . یکان یکان کوار (۵) از پشت پیل فرود می گرفتند و سر بر زمین می نهاد و ملک‌شاه در تعجب پیل معاند بود . چون جمله کوارها از پشت پیل فرود گرفتند و امرود فرود ریختند ترازو بیاوردند و بر کشیدند ، تا هر هزار امرود بر کشیده شد یک هزار و دویست و اند من آمد پس بفرمود تا : پیل را بیرون بردند اشتر مرغان را در آوردند . هر دو طست آتش در پیش نهادند . ایشان خورده گرفتند ، تا هر دو طست خالی شد . بفرمود تا ایشان را بیرون آوردند . طاوس را در آوردند و ماده را بنهان کردند . طاوس نرد بانگ کردن آمد چون لحنی بانگ بگرد ماده بدو نمودند ، در جلوه کردن آمد بعد از آن بفرمود تا : طوطیان و شارکان را در آورند

۱- کواره سبدرک حای میوه که برستور مار کنند

۲- قلابا جمع فلیه ۳- شقایقینه حیرهای سفای از سپه ساخته

۴- اسور . ستور ۵- کوار همان کواره است

چون قفسها بنهادند، نخست سلام کردند . پس «الحمد» و «قل هو الله» بخواندند . پس در سخن گفتن آمدند . بعد از آن بوزنگان را در آورده، تا رنگ و روی و اندامشان بدید و ملک‌شاه در تعجب آن بماند . پس مهتر رشید برخواست و گفت : خدمت‌گار از عهدت سخن خود بیرون آمد و برهان ظاهر کرده‌انید . جمله حاضران گفتند که : برهانی ظاهر کرده‌ی که بر روی روزگاریادگار باقی‌ماند، گفت : اکنون هر حکمی که بکنم از عهدت آن بیرون می‌باید آمد . ملک‌شاه گفت : چون شرط برین جمله بوده است هر آینه بیرون باید آمد . مهتر رشید گفت : حکم نخست اینست که : از عزیمت کردن بسوی غزنین باز گرهی ، که لشکر تو تاو و طاقت آن لشکر ندارد ، که ترا يك نوع لشکرست ، ماراده‌نوع گفت . عزیمت فسخ کردم . گفت : دیگری دختری ماید که بخداوند زاده ما ، امیر علاءالدوله مسعود ، دهی ، تا حائها یکی شوه و مخالفت از میان برخیزد گفت : من دختر ندارم ، اما عیسی هست مرا ، عراق ، دختر چغریك ه‌اوه ، نامزد کردم ، کس نفرت تا بیارند و بدان حضرت برند و بر فور بفرمود تا : عراق نامه نوشتند که . عمت خویش را با امیر علاءالدوله مسعود نزی دادم . زوه‌تر بر گه‌اوبسازند ، که کسان می‌آیند ، تا هر چه زودتر گسیل کنند و آن دختر مادر سلطان ملك ارسال بود و مهتر رشید را از حضرت غزنین بر راه کرده بودند که . باید که از زبان ما بهریك از امرا و سپهسالاران و اعیان و ارکان ملک‌شاه نامها نویسی که : آنچه نسبه بود رای ما را معلوم شد و اثر دوستی و هواداری شما روش گشت و حالی صلتی فرموده شده است که : از فلان بازرگان بستاند و صد هزار دینار سرخ نشابوری بفرموده بود ، تا پیش از وقت بدست بازرگانانی ، که بعزین بتجارت آمده بودند ، بداده بود و ایشان را بگفتند که . از امرا و سپهسالاران آن ملك هر که خطی می‌آورد بدین نشان زربد و تسلیم می‌کنید مهتر رشید هم بر آن جمله کرد . فرمود تا : بهر کسی از سپهسالاران نوشته‌ای پرداختند و در میان آن نوشته بر اندازه هر کس بدان قدر که مصلحت بود و زنه‌ای می‌نهادند . خون نوشته پرداخته شد یکی را بفرمود که : برو ، آنجا که لشکر گاه ایسالمست ، نزد يك سرای برده ، تو بره بیندازد و بگیرد ، حناسکه

طایفه‌ای نبینند . بیک برفت ، بر آن جمله کرد . توبرهٔ پرو نوشته و سر آن محکم بدوخته بزرگ ملک‌شاه بردند . چون توبره بگشاده جمله جواب نوشته‌های امرا و سپهسالاران لشکر خود دید . بیک از جای بشد و ترسید و در آن وقت وزیر نظام‌الملک سوه . گفت : این نوع پادشاهان داهی و وزیران کافی کرده‌اند ، تا اجتماع پادشاهان از امرا و سپهسالاران ملک او برخیزد این را پرهانیست . اگر این وزنها ، کسه در میان هر نامه‌ایست ، بزرگ بازرگانان برند و ازیشان زر طلب کنند و اگر وزنه ستانند ، زرمدهند ، کاری پس بزرگ باشد و اگر ندهند بدان که این نوع تلبیس و لطایف حیلتست . جمله وزنها بزرگ بازرگانان بردند . جمله وزنه ستدند و زر تسلیم کردند . ملک‌شاه وزیر را گفت که : نباید که کسی ازین سر آگاه شود ، که جمله لشکر ما را بدسته‌ای سپرده بودند . دیگر روز منزل کرد و بر طرف عراق رفت چون ملک‌شاه برفت مهتر رشید خاصه‌ای را ، که قائم مقام او بود ، بر طرف عراق گسیل کرد ، تا مهتر دختر بیارد و خود بر طرف خزین مازگشت و از پادشاه سحت بسیار تربیت و نواخت و محمدمت یافت و رسولی را ، که بعراق فرستاده بود ، مردی جلد ، کافی ، کاره‌ان ، عالم ، حاضر جواب ، بود چون بعراق رسید بخدمت امیری ، که آنجا نصب سوه ، از اقارب ملک‌شاه ، بر رفت و تحف و هدایا تسلیم کرد و سخن دختر بگفت . بر حکم نامهٔ سلطان ملک‌شاه بزرگ جهاز دختر ساختن گرفتند و در آن مجلس هم از هر نوع سحنی می‌رفت ، تا بتوعی این رسول را حجل کنند و او جواب درشت مسکب بار می‌داد . تا روزی جشنی کرده بودند و طایفه‌ای اراعیان و ارکان و معارف حاضر شده . حون دوری سه چهار بگشت و شراب دریشان ابر کرد ، ندیمان روی سوی رسول کردند که : در شهر ما سر ما را عزیزچی (۱) خوانند و اگر سر ما را یابند گویند : در پشندید ، تاغز نیچی در نیاید . رسول بر فور جواب داد که : در شهرها کمیز را عراقی خوانند و اگر خواهد کسی که لفظ کمیز بگوید گوید : عراقی می‌کره جمله ندیمان خجل شدند و از گفته پشیمان گشتند .

۱- عزیزچی صفت ترکی منسوب به ریش یعنی قریبی

تا روزی که مهد گسیل می کردند از هر طرف خلقی جمع شده بود و از هر چیز می پرسیدند که : درغزین چندین و چندین چیز یابید ؟ جواب می دادند که : این جنس باشد و صد بار بهتر و نیکوتر ، تا بدان جا رسید که گفتند که : درغزین .. کاشی (۱) باشد ، عماری داران و محققه کشان ، که مردمان حاضر جواب درشت گوی بی باک باشند ، گفتند : اگر درغزین ، کاشی بودی از عراق نبردیمی . این سخن را محابا نکرده اند و جوابی بدین درشتی نازده اند . این خبر بنزدیک ملک شاه برده اند . آن کس را که این سؤال کرده بوده بی بلیغ کردند که . اگر او نپرسیدی جوابی بدین حمله نشیدی رسول برین حمله باید ، تا او را سحره وزیر تیشه نگیرند و هر سخنی را جواب بران جمله بازدهد و آن کس که بر رسول سخنی گوید یا چیزی پرسد سخن اندیشیده گوید و از جواب آن بیندیشد ، تا بر روی روز گاریاد کار مباد

۸ - در آن وقت که سلطان مسعود شهید را واقعه ماریکه افتاد و لشکر برودره (۲) کردند ، جمله کافران سر بر آوردند و فرمطیان حصار مولتان را راست کردند و عاصی شدند . امیر شهاب الدوله مودود ، رحمه الله علیه ، که پیکان مودودی او نهاده است در ملک نشست و حشمتی از غزین فرستاد و بر سر ایشان سالار احمد محمد حاجب بزرگ را ناهزه کرد . فقیه سلطی راعمل لاهور داد و بجانب هندوستان فرستاد . چون لشکر غزین بلوهور رسید لشکر لوهور استقبال کردند و فقیه سلطی ابوبکر بوصالح را نایب کره و خود با لشکر لوهور ملتان رفت ، بچنگ پسر داد ، که او را فرمطیان شیخ گفتندی چون لشکر بقلمه «وایوه» رسید لشکر فرامطه بگریختند و بمنصوره رفتند و ملنائیان روزی چند جنگ کردند و حصار نگاه داشتند چون دانستند که ایشان را از فرمطیان مددی نبود ، امان خواستند و قلعه ملتان بسپردند و خطبه بنام امیر المومنین القادر بالله و سلطان مودود کردند و عمل ملتان محمد

---

۱- در اصل کاسیر و کاسیر و حدیث می زیم که کاشی بوده باشد ، حره دوم ترکیبی رکیک که حره آخر آن کاسی منسوب به کاسان باشد و بمعنی آلب مرد که از کاسی ماریه و کاتب برای رعایت عفت حره اول را حذف کرده باشد

۲- دره بفتح اول و سکون دوم و سوم ناگاه درآمدن و سر رسیدن

گیلمی رادادند و لشکر اسلام از راه دهره راز به باغنایم باز گشتند و کافران و جتان (۱) را مالش قوی دادند و لشکر غزنین باز گشت . سندبال نواسة شاه کابل از پایان هندوستان باز آمده بود ، بسبب واقعه ماریکله ، که پیش قوت مسلمانان را نماند و هوس و نخوت پادشاهی در سر کرده بودند و خلقی انبوه ، از رایان و رانگان و مکهران کوهها ، از سوار و پیاده جمع شده ، از کوه بیرون آمد ، که : لشکر غزنین باز گشت و لشکر لوهور را احیان لاهر و مانده شده اند ، تا بر لشکر لوهور زند و راه لشکر دیگر بگیرد . گفت : چندان که لشکر لاهور را زدیم لوهورو « تا کیشه » مارا مسلم شود و یو بکر بوصول ، با سواری چند لوهور با استقبال لشکر تا کیشه رفته بود . فقیه را از کار نواسة شاه ، که پادشاهی در سر کردست ، اعلام دادند . چون به « قدر جور » رسیدند لشکر کافر در رسید ، پس انبوه و سی نهایت . فقیه سلیطی در قلب ایستاد و یو بکر بوصول بر میمنه و یو الحسن جراث ، که لوهور خاقان کردست ، بر میسر و کافران قوی تیزی می کردند ، که لشکر مسلمانان در حنب لشکر ایشان نیک اندک بود و حملهای قوی می آوردند و دودستا (۲) شمشیر بر سر لشکر مسلمانان می زدند و لشکر اسلام بر حای ثبات کرده بودند و هیچ حمله و حرکت نمی کردند . ترکی غازی فقیه را گفت که : این کافر مدعی را بمن نمای ، تا من شمارا از سر او برهانم . گفت : آنکه بر اسب چم (۳) نور نشسته است و بر سر او چتر می دارند اوست . این ترک کمان را مالید و حدنک بر کشید و در پیش صف سر آمد و جولانی کرد و تیری بر سپری ، که در پیش سندبال می داشتند ، بزد . او سپر بگدشت و جیور کی (۴) پوشیده بود ، از جیورک و سینه سندبال بگدشت و پشت بیرون شد و شاه مدعی بدو رخ رفت و لشکر تکبیر کردند و کافران بی نهایت را بگشتند و غنیمتی فراوان گرفتند و ازین

۱- تحت نام مردم حادرشین بیابان گردست که بر بان تاری ایسان را «رط» گویند و در قدیم بر بان پارسی لولی و لوری و رنگانه می گفتند و امروز بنام کولی و غربال بند و عرسمال معروفتند و در افناستان کوچی می گویند و در مصر با ایسان «نور» یا «عجر» می گویند .

۲- دودستا: دودستی ۳- چم نم . بارکش

۴- جیورک ماخوردار حیور که هندوی نوعی از بره

نوع در جهان بسیار بوده است که بسبب يك چوبه تیر ملكهای پادشاه شده باز آمده است.

۹ - ملوك بنی امیه هیچ کس بنفس خود جنگ نکرد ، مگر مروان حمار و خلفای بنی عباس ایشان را بجنگ کردن حاجت نبود ، که همه جهان لشکر و حشم ایشان بودند و باشند ، فرمان دادن بسنده بودی و بمسلم صاحب دولت عباسیان ، که از اسلاف مؤلف کتابست ، بتیر جنگ کردی و تیر دسته (۱) او بیست من بود و امرای خراسان و عراق همه بنفس خود جنگ کردند و جهان گشادند ، چون حجاج یوسف و قتیبه مسلم و نصر سیار و یزید مہلب و داود مہلب و رافع هرئمه و موفق و قحطبه و عمرو لیث و یعقوب لیث و امرای طاهریان و سامانیان همه بنفس خود جنگ کردند و پادشاهان آل ناصر الدین سکتگیں عازی ، انار الله بر اہینہم ، هر يك بسلاح جنگ کردهندی امیر سبکتگیں نیزه و تیر و قلاچوری (۲) جنگ کردی و در هر سلاح آیتی بود و در شجاعت و مبارزی ہمتا نداشت و هیچ وقت او را ہزیمت نبود و هیچ دشمن پشت او ندید . سلطان یمین الدوله وال دین محمود بشمشیر و قلاچوری جنگ کردی ، کہ سلاح مبارزان و دلورانست و در تیر اندازی و نیزه بازی آیی بود و در تاریخ چنین آورده اند کہ : در آن وقت کہ قلعه ملتان بگشاد چندان کافر و فرمطی کشته شد کہ جوی خون از در لوهور ، کہ سوی قبلہ اس ، بیرون رفت و دست سلطان ، رحمہ اللہ ، بر قبضہ شمشیر چنان از خون بگرفته بود و خون خشک شده ، دست گسادن پسر نشد ، تا آب گرم کردند و در طشت ریختند ، تا دست و قبضہ شمشیر زمانی دیر در آب گرم بداشت ، تا دست از قبضہ ساز شد و سلطان محمد پسر مہتر او بود .

بنیزہ جنگ کردی و سلطان مسعود شہید بگرز ہفتاد منی لعب کردی و بگرز چہل منی جنگ کردی و عراق وری و سپاہان بدان گشادہ بود . سلطان مودود بتیر جنگ کردی و پیکان مودودی بدو منسوبست و پیش از او نبودست و این پیکان را فرمود از زر زدند ، تاہر کہ بدان کشته شود کفن و جہاز او از آن سازند و ہر کہ خستہ شود علاج او از آن کنند ، چنانکہ ساعر نظم کردہ اس ، بب .

سلطان زمانہ شاہ مودودہ آتک از ہر عدد و زر زرد پیکان

۱ - پیر دستہ . دستہ تیر ۲ - قلاچوری و قراچوری ماحود ادتر کی سمیر آبادان



تا کشته او ازان گهن باید تاخسته او ازان کند درمان (۱)

سلطان فرخزاه بنا چنچ چنگ کرده سلطان رضی ابراهیم بنیزه و تیر چنگ کرده . سلطان مسعود کریم بسیلکا تکینی (۲) و قلاهوری چنگ کرده سلطان ملک ارسلان مگرز و نیزه چنگ کرده . سلطان شهید بهرامشاه بتیر چنگ کرده و در آن آیتی بود و چنین گویند که: هیچ پرنده از پیش تیر او بیرون نشدی، که حکم انداز (۳) و فاسد دست بود و چون نیزه بر گرهی لشکری را برانندی ، چنین گویند که : در آن وقت که پدرش ، سلطان مسعود کریم ، وفات کرد و سلطان ملک ارسلان برادر مهتر بود سلطان سنجر را قرابنر پیک بود ، از سوی مادر . بالهام انزدی ، که ملقب صاحب دولت است ، بخدیم سلطان سنجر رفت و السجا بدو ساخت و شب و روز در سفر و حضر حاضر بودی و هر کاری و خدمتی ، که کسی را فرمودی ، او در آن سبقت نمودی و آن کار هر چه نیکوتر پرداختی و سلطان سنجر را ازان فارغ گردانیدی ، تا سلطان برواقبالی تمام کرد و از حمله مقریان و هم نشینان و صاحب سر گشت و در مجلس بزم بازش طلبیدی ، تا دل سلطان نیک بدو مایل گشت و می خواست تا او را تربیت کند و یاری دهد و لشکر فرستد و سلطان ملک ارسلان را از محب بر کند ، اگر چه خویش او بود و سلطان بهرامشاه را بنشانند ، بسبب خدیمتهای پسندیده و تهذیب اخلاق و معاشرت خوب با رکان دولت و اعیان مملکت اما سلطان می اندیشید که : اگر او را یاری دهد و سلطان ملک ارسلان را از تخت ملک بر کند مردمان زمان دراز کنند و گویند که بیگانه را معونت فرمود و حوش و نزدیک را از مملکت دور کرد و سلطان بهرامشاه با جمله سران لشکر و معینان ملک و مقریان دولت حنان زندگانی

۱- این دو بیت بدین گونه چند جا بنام رود کی آمده است

ساهی ، که مرور درم از رادی درین عهد او بتیر در پیکان

تا کشته او از آن گهن سارد تا خسته او از آن کند درمان

رجوع کنید بکتاب من احوال و اسما رود کی ص ۵۰۸

۲- ظاهر این کلمه ترکیست و نوعی از گره بود

۳- حکم انداز تیر انداز بسیار در دست که خطا نکند

کرده بود که همه هوادار و هواخواهان او شده بود و سلطان از کار او باهر کس از اعیان و ارکان خویش رای می طلبید و باز جستی می کرده. جمله متفق شده بودند که : مدتیست که خود را پیش تخت افکنده است و بدین درگاه التجا ساخته و خدمت های پسندیده کرده و بمحاسن اخلاق دل مبارک پادشاه را دریافته ، در حق او تربیت کردن و معونت فرمودن از عادت پسندیده و اخلاق حمیده پادشاه اسلامست . سلطان از آنچه اندیشه می کرد فارغ دل شد و دل بر تربیت کردن او نهاد و بلشکر دادن و تحت ملک رسانیدن همت در بست . روزی بشکر بر نشسته بود و می گشت. از هر نوع شکار می آورده اند. ناگاه جفتی مرغ در هوا می پریدند ، نیک بلند . ماده زیر می پرید و نر زیر ماده . سلطان بهرام شاه بوجه الله ، تیری بینداخت و هر دو مرغ را بدوخت . مرغان هم بر آن جمله دوخته پیش صف سلطان بیفتادند ، چنانکه بسیار اسپان بر میدند و سلطان اسب همی راند که خبر یافت . پرسید که : این مرغان را که زد ؟ جمله گفتند که : امیر بهرام شاه سلطان سخت بسیار تحسین کرد و تشریف داد ، فاخر و هم از آن روز تدبیر ساختن لشکری کرده که با او خواست فرستاد و هم در آن هفته او را بالشکر گسیل کرد ، تا بیامد ، برادر را بیرون کرد و ملک فرود گرفت و یکی از اعیان ملک از سلطان سنجر پرسید که : در فرستادن لشکر و امیر بهرام شاه تعجیل فرمودی و اعزاز و اکرام نمودی ، سبب چه بود ؟ سلطان فرمود که : جمله اعیان و ارکان و سران لشکر را هواخواه او دیدم و جمله بیک زبان نیکو گوی و در مردانگی و شجاعت مستثنی و در تیر اندازی بی همتا. اندیشیدم که اگر بدین جمله تیر ، که می اندازد ، یکی در کار من کند و این مملکت من فرو گیرد از دست او که بیرون کند ، هر چه کند بر مملکت پدر و جد خود کند ، نه مملکت من . سبب باز یافتن مملکت پرین یک چو تیر بود و سلطان حلیم خسرو شاه بنیزه جنگ کردی و در تیر اندازی حکم انداز بود و سلطان شهید خسرو ملک بنیزه جنگ کردی و در تیر انداختن مثل نداشت و در باب تیر انداختن او شاعری بیتی گفته است ، بیا :

حسرو تیری که در شب تار زند	مرسیه مور و دینه مار زند
خواهد که همان تیر دگر بار زند	پیکان دگر بر سر سوفار زند

و گاه گاه بنا چن جنگه گرده و چنين گویند که : در آنوقت که سکر وال را بزدهند و سواری بر گستوائی گذر (۱) پوشیده دلیری میگرد و حمله می آورد چنانکه تیر اندازان از دستوه شدند . سلطان حمله کرد و بران کافر گذر پوشیده ناچھی زد که سرو گردن و دست و شانه او بینداخت و هونیم کرد و پادشاهان غور بتیغ و نیزه بیشتری جنگه کردند و سلطان شهید محمد سام ، رحمه الله ، تیر سخت نیکو انداختی و وقتی دعا گوی و مؤلف کتاب پیر شور بود ، سلطان شهید از گوی زدن فروه آمد . گازی فریاد کنان در میدان درآمد که : دراز گوشی از آن من شیر زیر پل با احمد بشکست . در حال سلطان بر نشست . کمتر از ساعتی باز آمد سه شیر بر اشتران افکنده بیاوردند . از سواری پرسیدم که : این شیرانرا که کشت ؟ گفت : هر سه شیر را نصبت تیر سلطان زد و چون بر دست زخم یافت بیش تیر چنان لینداخت و بنفس خوه جنگه کردن حاجت نمودش ، که بندگان او جهان می گرفتند و رایان قوی را بر می انداختند و همه بر رحمت خدای رفتند و ازیشان نام یاد کار بماند . ایزد تعالی جمله پادشاهان عادل را پیامر زاده ! آمین ، رب العالمین

۱۰- در لشکر کشی و هوشیاری و مردانگی و کار بوقت کردن چون یمین الدوله محمود غازی ، رحمه الله ، باید بود که در آنوقت که خانیان بخراسان آمدند و در همه ولایت پیرا گندند و او در عقب ایشان همی تاخت و خانیان از وهمی گریختند ، تا آنگاه که او بطوس بنشست و خانیان با سپاهی انبوه و گران اندر بلخ و طخارستان بنشستند ، ایمن که یمین الدوله محمود بطوست و اندرین میان سندپال ، که نسیره شاه جیپال بود ، بهندوستان عاصی شد ، بسبب ماندن سلطان سحر اسان و پیدا آمدن خانیان در آن ولایت . گفت : سلطان مشغول شد ، بیش بما نرسد . پس سلطان از طوس بناخت ، در و روزه شب بمرو آمد و لشکر خانیان ببلخ و طخارستان ایمن نشسته از مرو بهمت روز ، از راه بیابانی ، که غول آنجا سواد گذشت ، ببلخ رفت و اندر عقب ایشان بطخارستان شد و آن دشمنان را نزد و خلقی را بکش و دیگر مهترم شدند و هم اندر آن ماه از بلخ بتاقت ، بهندوستان آمد و سندپال را گرفت و همه

۱- گذر و گذرک: سلاح جنگه

مرادها حاصل کرد، چنانکه اخبار و احوال در تاریخ فاطمی و مذکور و مشهور است.

۱۱- چنین آورده اند که: در سنه ثمان و اربعمائه سلطان یمین الدوله محمود غازی، نورالله حفره، قراتگین دانشمند را بر لشکر غازیان، که از ماوراءالنهر آمده بودند، سالار کرد، تا بجالند رفت و تاحتن کرد و غنیمت گرفت و از بر کوه جالندر بستام رفت و آنجا بتاخت و قلعه «امرویی» را از «سرسی» بزد و والی سرستی خواست تا بر لشکر شبا خون کند. قراتگین دانشمند حسی یافت. فرمود تا لشکر بدو فوج شدند و لشکر گاه را بر جای بگذاشتند و دو جای کمین کرد. چون والی سرستی بیرون آمد و نزدیک لشکر گاه رسید لشکر قراتگین از هر دو جای کمین گشادند و لشکر کافر در میان گرفتند و شمشیر اندر نهادند و حمیت دین را بکار بستند و بیشتر از این کافرانرا بکشتند و مطرف و منصور باز گشتند.

۱۲- در تاریخ چنین آمده است که: چچ بن بهندرا، که والی لوهور بود و بنای لوهور او نهاده است، بگذشت. پسری بوه، اورا، بترت نام، مردی عادل و روزگار آرمیده داشت و آنجا که در لوهور مسجد حبشیست ست خانه ای کرد و صورتی از سنگ بفرمود تا بتراشیدند و آنرا آفتاب نام کرده بوه و مذهب او آفتاب پرستی بود و عمری دراز یافته بود، نود و سه سال، از آن جمله هفتاد و پنج سال امیر لوهور بود چون او بسیار نریست پسری بود اورا، تهرت نام، مرد متپور و بد کردار. پدر خویش را مگرفت. در قلعه لوهور موقوف کرد و ملک لوهور فرو گرفت و این تهرت مردی خوشستن بین بود و مال و لشکر غره گسه و در شهر لوهور، که آنجا محلت عرست، قلعه کرد و «تهنپور» نام کرد و دیه تهنپور برب آب «بیاه» او کرده است و هومی درس کرد و قصد قلعت ننده کرد و خواست تا آن نواحی را تمام فرو کرد و ملک ننند و نواحی حیلیم و تا کیش از شاه جیبال بستاند لشکر جمع آورد و قصد تا کیش کرد شحنگان شاه در تا کیش گرد آمدند و نامها نوشتند که: تهرت و والی لوهور قصد تا کیش و جیلیم کرد شاه جیبال پسر خویش از دیپال نام را بالتکر گران بچنگ تهرت فرساده و آن روز، که تهرت از آب «حندراهد» بگذشت و تا کیش رسید، آمد پال هم بیم شبدر رسید. نزدیک لشکر خویش آمد. سپیده دم دهل شاهی در

لشکر گاه او بزدند و آن دهل مخصوص بود بشاه جیپال ، که پادشاه برهمنان بود  
 و آنرا « سنگه ناه » گفتندی، یعنی شیر بانگه . چون انگشت بدهل فراز آوردند  
 لشکر لوهور بترسید . گفتند که : شاه در رسید و مردم حشری روی بهزیمت  
 نهادند و لشکر لوهور دل شکسته شد . چون چاشتگاه هر دو مصاف برابر شدند بیشتر  
 لشکر لوهور بگریخته بود . آنندیال تهنرت را بشکست و بگرفت و از آب چند راهه  
 بگنشت و بلوهور آمد تهبیان (۱) لوهور در میان شدند . بر تهنرت مواضعی نهادند . آنچه  
 تهنرت داشت بداد و باقی از مردمان ورعیت لوهور بستند و تهنرت را مطیع خویش  
 کرد و خلعت داه و ولایت لوهور او را باز فرمود . پسری بود این تهنرت را ، جیندرت  
 نام چون پدر خویش را دید مقهور و بدنام باز گشت . این جیندرت پدر خویش تهنرت  
 را بگرفت و بند کرد ، هم حساب که او پادر خویش کرده بود و گفت : تو دیوانه شدی  
 و ملک را نشایی چرا قصد ولایت شاه کرده ای ، تا آب خویش ببردی پس جیندرت والی  
 لوهور شد ، دیپی کرد بنام خویش ، گذاره آب پیا ، در جوار قلعه « پلور » و آنرا  
 « جیندر پور » نام کرد . مردهی ظالم و بی رحم بود و شاه جیپال پیرشور خبر آن  
 جیندرت بشتید که : پدر خویش بگرفت و موقوف کرد . تنگدل شد و پسر خود  
 آنندیال را فرمود که . لشکر را ساخته کن ، تا روی ، آن ظالم بد کردار را بگیری .  
 اگر اینبار برویروز کردهی مباحث او را بکش و ولایت لوهور ضبط کن و کسان  
 خویش گمار ، که آن بد کرده اران ملک را نشایند ، که بر پدران خویش بیرون می آیند  
 آنندیال لشکر جمع کرد و بلوهور رفت و بدیه « ساموتله » فرود آمد جیندرت  
 از لوهور بیرون آمد ، با لشکری ساخته و رسول فرستاد سوی آنندیال  
 که . بجه دلیری درین ولایت می آمدی ، پنداشنی که من همچون پسر  
 خود دیوانه شدم ، تا در ولایت بیگانه رفت بالشکر ، او را بگداشتند ،  
 بگریختند ، تا او بدست تو اسیر شد . آنندیال جواب داد که . من بدان دلیری آمدم  
 که من پدر خویش را مطیع و فرمان بر دارم ، نه چون تو که بر پدر خود بیرون آمدی  
 و عاصی شدی و پدر تو نیز بر پدر خویش بیرون آمده بود . بدین سبب جدای مرا

۱- دراصل بستهان، رجوع کنید بیادداس صحیفه بعد

نصره داد و بر تو نیز نصره دهد و تر امخندول کند و کردار بدشمار در شما خواهد رسانید. چون جیندرت به «چندی» رسید بشکار بیرون شد و از لشکر آندنیال یا نصد سوار پوشیده بطلایه بیرون آمده بود و در پیشد کمین کرده جیندرت از ایشان غافل، در دم شکاری می تاخت، تا نماز پیشین و اسبان مانده شده. از اسب فرود آمده و بر پیل نشست سواران لشکر آندنیال کمین بگشادند و بر جیندرت زدند و گردبیل در آمدند و جیندرت را اسیر کردند. پسران جیندرت بگریختند و بجانب جالندر به «سامه کوره رای» جالندر شدند. جیندرت نه سال والی لوهور بود. پس آندنیال ولایت لوهور فرود گرفت و از دست اولاد چچ بیرون کرد و شاه جیپال امیر لوهور شد، بتاريخ سنه تسع و ثمانین و مئتمائه و در همین سال القادر بالله امیر المؤمنین یمن الدوله محمود غازی را خلعت و هدهد و لیله هدی فرستاد و عراق و حواریزم و خراسان و نیمروز و سندوهد بدو داد.

۱۳ - وقتی مولف کتاب از برشور به «تنی گرام» و «سناو» بگری می رفت. پیری از جمله معارف برشور بر و صاحب شد. در دست راست و چپ می نگریست و سنگها بر می گرفت و می دید و می انداخت و چون از حد یگذشت از وی پرسیدم که: این چه حالتست که. چپ و راست بسیار می نگری و سنگها بر می داری و در آن تامل می کنی و بیرون می اندازی؟ گفت: تعجب می کنم درین زمین و دشت که: همه سنگها و گد یک جا آمیخته است و زمین بدین هموار بست که بدست راست نتوان کرد و در وقت سلطان یمن الدوله محمود غازی، رحمة الله علیه، افعانی، «ادیرا» نام، شهنه و کوتوال «نردری» بود از شاه جیپال بسی ترسید، بدان جهت که: روزی در پیش شاه جیپال نشست بود. روی سوی او کرد و گفت: ادیرا، شما گوشت گاو، حورید، ادیرا جوان داه که: من نخورم، اما چون بدو وجد من بخوردندی عم چنان باشد که من خورده باشم شاه جیپال بحسم سوی او نگریست. ادیرا بترسید که: این مرد بهست و تهبان (۱) از گوشت گاو غاردارند باید که روزی

۱- در اصل «بهست و تهبان». در کتابهای قدیم باری و پارسی نام بوداییان معروف هند را «بوده» نامهای ملقوب بوسنداد و بیروان وی را «بیدی» و در جمع «بودهیه» و در زبان باری جمع جمع آنرا «بدهه» می گویند و سردهی بوداییان را نیز در عرب-

از منش کراهیت آید، یا مرا بکشد، یا بقلعه‌ای محبوس کند و هر کرا محبوس فرمودی از آنجا سلامت بیرون نیامدی. برخواست و بغزنین رفت و بردست سلطان مسلمان شد و سلطان را رهبری کرد، از «راجوجیهان»، تا لشکر بدین هشت برسید و تا آولتظیل دهل پر شور نشینیدند هیچ کس ندانست که: سلطان رسید و شاه جیپال بقلعه «بگرام» بود، با سی هزار سوار سیصد پیل. پیش سلطان باز رفت و چندان حمله و کارزار کردند که این جمله سنگها، که درین دشتست، در زیر سم اسبان دوپاره و سه‌پاره شدند، که برای آرزو درین راه که آمدم بظلیبدم. يك سنگ درست نبود و از آنجا لشکر کافر را برانندند، تا صحرای جایی و در آن صحرا هم سنگها برین جمله است، که يك درست مانده است و زمین حرب چنین باید که: اگر سنگ ریزها با گل آمیخته نبودی گرد شدی و کروفر چندان بر نداشتی، بلکه در يك زمان کار با حرو سیدی و آحر الامر ایزد تعالی سلطان را بنصره مدد کرد، تا شاه و سیصد پیل و سی هزار سوار تمام بدست آمد، که یکی بیرون نشد و این همه بسبب حرب جای نیک بود، که سلطان از حال دشمن و شاه معلوم می‌کرد و هم بر آن حمله کار می‌فرمود و زمین حرب گاه نیک فراخ باید، که مثلاً اگر صد هزار سوار باشد همه در آن بگنجد و کار بتواند کرد و يك اسادی و کفایت و کاردانی پادشاه و لشکر کش زمین حرگاه شناختنست، که کار آنجا می‌باید کرد، تا ایزد تعالی در آن موقع ظفر و نصره کرا دهد؛ باید که در آن جای دیهی یا ریاطی و قصبه‌ای بنا فرماید و خیری در آن بقعه قائم گرداند چنانکه امیر عادل ناصر الدین سبکتگین غازی، رحمه الله علیه، شاه

---

هندوستان (در پاکستان امروز) «دنده» می‌گفتند. در فارسی بوداییان را «دندگان» و «دندان» و حتی «دندگان» نیز گفته‌اند. این جا معلوم می‌شود که گاهی درباره بوداییان «دنه» و در حال جمع در زبان فارسی «دنهیان» گفته‌اند در داستان معروف «بوداسف و بلوهر» که از زبان سنسکریت بتاری و پارسی نقل کرده‌اند و همان داستان مشهور هندیس نام بودا «بوداسف» هم آمده است. رجوع کنید کتاب «تاریخ مسودی معروف بتاریخ بیهتی از ابوالفضل محمد بن حسن کاتب بیهتی با مقاله و تصحیح و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی»

مجله سوم - تهران ۱۳۳۲ - ص ۱۰۸۹-۱۰۹۱

حیپال را بزد و هزیمت کرده ، در صحرا کندی. آنجا را رباطی کرده که آن را امیر کندی خوانند و آن جای مسلمانان و غازیان گشت و بسبب آن رباط نام نیک بماند و هم در آن ناحیت سلطان شهاب الدوله مودود، رحمة الله علیه، از کشندگان پدر خود، سلطان مسعود شهید ، طیب الله تراه ، بازخواست و آن لشکر را بشکست و هزیمت کرد و برانداخت. در آن موضع رباطی کرد و آن را فتح آباه نام کرد و خلقی جمع شدند و قصبه معمور شد و در دیار اسلام معروف گشت و جایگاه غازیان شد. اینزه تعالی آن پادشاهان را پیامر زاد ، که در عالم نیک نامی بگذاشتند و تاخستی بر آن جایست نام ایشان زنده است تا هر که پادشاه باشد خیری پس از خود بگذارد، تا نام وی زنده بماند، که حکما این نوع را زندگانی دوم خوانده اند.

۱۴ - چنین گویند که : در آن وقت که محمد با حلیم عاصی شد و سر از اطاعت و فرمان برداری بکشید و عصب و منی در سر آورد و از ولایت « باکر » و دیگر نواحی از رانگان و تپکران و مقدسان هندوستان خلقی انبوه را از هر جای جمع کرد و هفتاد هزار سوار از هر جنس عرض داد و از هندوستان در پیش سلطان سعید یعین الدوله و الدین بهرامشاه ، طیب الله تراه ، باز رفت و مولایت مولیان دهیست که آنرا « کیکیور » خوانند و صحرا و زمین پس فراخ دارد در آنجا لشکرگاه کرد و یک طرف از آن زمین و صحرا را آب در بست ، تا بر آب و خلاب و برینی (۱) شود و لشکر سلطان در آن برینی (۱) و خلاب افتد در آن انبوهی بیاده، که آنرا عدد از صد هزار و دویست هزار بگذاشته بود ، معرور شد و سلطان با سواری کم و بیست و ده هزار از حضرت عزنین بر سید و از آب سید عمره کرد معصم نام سری داشت، نیک شجاع و مردانه و باقوت و زور تمام ، که با چهل من گرز آهنین چنگ کردهی . پدر را گفت . مراد سوری ده که تا بروم و ازین تازیانه چهارمی جمله لشکر را بر من پدرش گفت صبر کن تا از حمله آنها بگذرد، که هنوز یک آب عمره نکرده اند . آمدن تو بشموند باز گریزند ، بگذارید تا از آب چند



راهه یگنرند . يك نیمه لشکر ایشان را برینی (۱) و خلاب باشد و يك نیمه ما  
 باشیم ، جمله را بزنییم و براندازیم و از عصیان و از کفران نعم نیندیشید ، که  
 خدایش بگردد و بسوار و پیاده حشری کافر متروور شد و بر سلطان وقت و لشکر  
 اسلام شمشیر کشید ، تاخذلان آن در روی رسید . سلطان سعید یسین الدوله بهرامشاه ،  
 رحمة الله علیه ، بر ديك او رسول فرستاد و پیام داد که : باز گرد و فرمان برداری کن ،  
 که در نعمت من پرورده شدی و در تربیت من بر آمدی . نمی خواهم نهالی که در  
 صحن مملکت خود نشانده باشم و بآب انعام و تربیت پرورده بر افکنم هر چند  
 توسز او را آن هستی ، اما من از کرم و عفو خود روانی دارم . تشریف بستان و خلعت  
 پیوش ، که جمله هندوستان ترا می دهم و سپاه سالاری هند بتو مفوض می گردانیم .  
 باز گرد و خود را بدنام مکن ، که قدرت این دولت را از خدمت های پسندیده  
 دارد و فراخور آن خدمت ها تربیت ها یافته است . از روان او شرم می دارم چون  
 رسول این پیام مگزاره (۲) گفت . چندین گفت و گوی چیست ؟ یا فردا سر من زیر سم  
 مرکب سلطان خواهد بود ، یا بر تخت ملك . چون رسول آن سخن بشنید شگون  
 گرفت ، که بر لعل وی حسین سخنی رفت . باز گشت و در خدمت پادشاه این کلمه  
 باز گفت . سلطان گفت : «العال علی ماجری» بگویند تا لشکر بر نشیند طلبها  
 بزدند و لشکر مصاف کشید و محمد باحلیم کافر نعمت چتر باز کرده بر اسر قلب حمله  
 کرد . بنصرتین حمله او را و چند پسرش را بیفگنند و سرش بر نیزه کردند و ایزد تعالی  
 چنان خواست که آن زمین را ، که آب مر بسته بود ، تا برینی (۱) شود و لشکر سلطان  
 در آن جای افتد و در برینی (۱) بماند بادی بهر ستاد ، چنانکه حکایت کنند که : در  
 میان آن باد سواران سز جامه ، با اسبان خنک بدیدند و جمله لشکر محمد باحلیم  
 را بر آن طرف راندند ، تا جمله در آن برینی (۱) افتادند و هیچ از آن بیرون نیامدند  
 و يك پسر او ، که در خدمت سلطان هوایی داشت ، ابراهیم نام ، که «سیوروریان»

(۱) در اصل برینی

(۲) در اصل نکندارد

از آن نسلند، سلامت بماند و محمد و هفده پسر جمله کشته شدند و سزای و جزای کفران نعمت بدیدند . چنانکه خدای عزوجل بیان کرده است که: « ولا یحیی العکبر السیء الا باهله » . در آن زمین تا درین ایام هر که جویی عمارت کند یا حوض و چاهی کند از میان گل اسب و مرد پوسیده و جوشن و زره زنگ گرفته و چاک شده بیرون می آید . لشکر حشری عاقبت برین جمله باشد ، تا درین باب تأمل کند و بسپاه حشری مغرور نگردد .

۱۵- چنین گویند که : در آن وقت که ملک علاءالدین حسین غوری بعزین آمد و سلطان سعید شهید بهرامشاه ، رحمة الله علیه ، بسوی هندوستان رفت و جمله اعیان و ارکان دولت را باخود سرد علاءالدین از نهب و عارت و مصادره و خواست های بیرون طاقت و خراب کردن آنچه بتوانست بکرد و شست و اند هزار مسلمانان پاکدین را ، از زن و مرد ، بانواع عذاب ارلت و زخم و سوختن و انواع شکنجه بکش و آنچه داشتند بتمام از مردمان بستند چنانکه جمله درویش گشتند و ذره ای از خدای نرسید ، که بقیامت جواب باید داد و هر ظلم ، که از در امکان در آید ، بکرد ، چنانکه جمله مردمان دیباپوش نمودپوش و پوستین پوش شدند و خود بغور باز گشت و یکی از سپهسالاران او را ، امیرخان خوانده نندی ، بسی ظالم و خدای نافرین ، بگذاشت ، با پنج هزار سوار که : چنان خواهم که تمام شهر غزنین را بسوزی و ویران کنی ، چنانکه اگر کسی روزی بگذرد گوید که : این جاوقی آبادانی بوده است و این امیرخان جمله ائمه و فضاة و معارف شهر را بخواست که . ملک علاءالدین مرا حنین کاری فرموده است . دست زن و بچه گیرید و از شهر بروید . گفتند که : اهل شهر هیچ کس جامعه تمام ندارد و جمله عورات و اطفال سروپای برهنه اند و بای افرار هم ندارند . اگر بکش از خانه بیرون روند جمله از سرما قصر زنند و بمیرند . یک هفته ما را مهلت ده ، تا حیل و چاره کنیم . غم دلقی و پای افراری بحریم : الله رضا نداد و گمت . ظنا اگر بخواهید رف و اگر نه من خانها را بسورم ، تا جمله سوخته شوید گفتند . پنج روز مهلت ده . هم نداد گفت : تا سه روز مهلت میدهم ، با عم کار خود بحورید . جمله شهر حیران

و متحیر گشتند و گفتند: بدین مرد چه چاره و تدبیر کنیم و کجا رویم و عورات و اطفال را کجا بریم و کجا گذاریم؟ کدام کس ما را جای دهد؟ بدین پرغمی گفتند: بیایید تا بتزدیک خواجه امام، قدوة الاولیا، شمس العارفین، ابوالمؤید، رحمة الله علیه، بگوی او گریان رویم و این حال بدو باز گوییم و این دره را شما از وجودیم تا چه اشارت فرماید؟ جمله اهل شهر نزدیک چاشتگاه بخدمت آن بزرگ صاحب کرامت رفتند و حال عجز و اضطراب و ظلم آن عوان باز گفتند و بدو مستعاض کردند. نیک دل نگران و متأمل شد و مردمان را گفت: باز گردید و دل نگران مدارید، که خدای شر آن ظالم را کفایت کند و شاگردی بود، از آن بزرگ دین، که او را امام احمد حیاط گفتندی و از جمله خدمتکاران و بطانۀ خانه بود. او را گفت که از آن زیر درخت توت سفال پاره‌ای نو و انگشتی بیار. بر حکم فرمان برفت، از زیر درخت سفال و انگشت بیار و در پیش آن بزرگ نهاد و خواجه امام ابوالمؤید انگشت بر گرفت و بدان سفال نشانی کرد. هم او دانست و کسی دیگر را مفهوم نشدی و بدین امام احمد داد و گفت: این ساعت خواهم که پای در راه نی و بگره‌یز روی، پروصۀ شیخ الاسلام قشور، اما نحست آبدست پاک بکن و دور کعت نماز بگزار. پس بروخه درون رو و زیارت بکن و سلام برسان و این سفال بسوی تربت عرضه کن و بایست، تا چه بینی؟ او بر حکم فرمان روان شد و اینزد تعالی سبب کرامات او نه فرسنگ زمین درشت پر برف کشنده در روزهای خرد زمستان سبک و کوتاه گره‌انید، چنانکه میان دو نماز بگردید رسید هم چنانکه فرموده بود آبدست بگرد و دور کعت نماز بگزار و در روضه در رفت و بحرمت از دور بایستاد و زیارت بکرد و سلام برسانید و آن سفال عرضه کرد، در حال گور در حبش آمد و شکافت و شیخ الاسلام قشور، رحمة الله علیه، را دید که: نشست پیری لحيانی (۱)، سعید محاسن، سعید ابروان و مویهای نزرک بر چشم فرود آمده و گفت عليك السلام و رحمة الله. خواجه ابوالمؤید را از من سلام برسان و بگوی

(۱) در اصل لحيانی (بی نقطه)، لحيانی یعنی دارای ریش بلند مستق ادر لحيه

شراین ظالم دفع شد و این مهم کفایت گشت و مسلمانان را خدای عزوجل فریاد رسید و باز در گور رفت . گور برقرار اصل هم چنان شد که بود . امام احمد خیاط را ، چون این حال بدیده ، غشی افتاد و بی هوش شد . چنانکه تا نزدیک نماز شام بماند و پس از ساعت بیهوش باز آمد و شب هم آنجا توقف کرد و دیگر روز روانه شد و وقت نماز پیشین بشهر رسید و خواجه امام پرسید که : چه حال دیدی ؟ آنچه دیده بودو شنیده باز نمود و گفت : شیخ الاسلام قشور ، رحمة الله علیه ، گفت : سلام من برسان و بگوی که : شر آن ظالم دفع شد و آن مهم کفایت گشت . خواجه امام گفت الحمد لله . ساعتی بود ، آواز طبیبهای بسیار در گوش مردمان شهر رسید . مردمان بر نامه ها رفتند و تمام دشت و صحرا گویی که : عید گاهست . سوار و علمها و ترازهای گوناگون دیدند و در تعجب آن حال بماندند و آن امیر حان چنان برسند که بای مرهه بر اسب نشست و جمله خیمها و رحب و قماتی و دیگهای خوردنی بگداشتند و حان گریختند که هیچ کس ندانست که بر کدام جانب رفته اند . تا دیگر روز جمله اهل شهر را از حال گریختن و عزیمت ایشان خبر شد و از شر او ایشانرا خدای برهانید و آن خواجه امام ابوالمؤید را صد و پانزده سال عمر بود نود سال امامت کرد . سی سال اول وقت نماز جماعت کرد و سی سال میانه وقت و سی سال آخر وقت و درین نود سال يك جماعت ازو فوت نشد و دیگر کراماتش از کرامت او را بدانند که : کرامت اولیا حقست و در باب کرامات اولیا سخن بسیار ست . این قدر این جابسته باشد تا کتاب مطول بگردد

۱۶ - حسن گویند که : در وقت سلطان حلیم معز الدوله خسرو شاه ، طیب الله مراد ، در ویشی در صفت بار درآمد ، بای برهنه و پوستینی هوی بز سیاه پوشیده و مویی از بیرون ، کلاهی هم از پوست بز باسرونها بر سر نهاده و عصایی در دست ، که در آن حلقها و شتالنگها سوراخ کرده و جلا حلقهای حرد و بزرک بسته بود هم برین شکل و هیئت و صفات پیش گاه صفت رف و بست بنحت بارزد . بنشست ، هیچ کس او را مع نکرده و نرنجانید و باعتقاد بلك او را حرم داشتند و در شکل و لباس او نیز نگر بستند

و بحرمت پیش اورفتند و گفتند که : شیخ از کجا میرسد و چه التماس دارد ؟ گفت : بروید و آن مرد را ، که دعوی پادشاهی میکند ، بگویید که : مراد رویشان و اصحاب دل فرستاده اند که : ما را خرجی می باید رسانید سیصد هزار درم عدلی میباید که این لحظه بنزدیک ما فرستی ، تا سفره سبز کنیم و الا دست تو از ملک کوتاه کنیم ، بدار و کوتاه کن : خاصه ای ، که مقرب بود ، در وقت حال لباس و شکل و پیغام و التماس باز نمود و از آنجا که اعتقاد پاک آن پادشاه بود بفرمود که : بخزیننه روند و آنچه توقع میکنند بوی دهند ، بگویند که : زینهار ، دست ما از ملک کوتاه نکند و هر گاه که شما را حاجت باشد می آید و آنچه در بایست شما باشد می برید . خاصه بیرون آمد و او را بخزانه برده و پنج هزار درم سنگ پیری (۱) هفتاد گانی بر کشید و بر سر شاگره خزیننه دار داد و بسیار عذر خواست و با او تا در میدان بیرون رفت . پیش هرگز هیچ کس او را ندید و آن پادشاه را ، در آن مدت که در ملک بود ، هیچ دشمن و دل نگرانی نبود و راهایا و لشکر او در امن و حضرت روزگار گذراید و چون این پادشاه در گذشت پیش لشکری و رعیت آب خوش نهورد .

۱۷- چنین آورده اند که : در آن وقت که سلطان یمین الدوله محمود غازی ، ابارالله برهانه ، در تاریخ سنه اثنی (۱) و عشرون و اربعه مائه عزم غزای هندوستان کرده و دوازده رای و لشکرهای انبوه و قوی جمع شده بودند ، با توجیپال ، پسر شاه حیال تا سلطان را بر اندازد از هندوستان و توجیپال (۲) پادشاه لوهو رشود خون سلطان یمین الدوله بسنبر رسید خبر یافت که : لشکر کافران براهست . از آب چون و گنگ گذاره شد و تاخت و لشکر کافران بایستادند و مضاف کردند خدای تعالی او را نصرة داد ، تا کافران را شکست و صد و هفتاد پیل بگرفت وزن پسر شاه ، آمد لیک نام ، را بگرفت و او را حسته کرده بودند . تعهد فرمود . چون نیک شد خلعت و یاره زرین داده و بر مهد پیل

(۱) پیری مسند و فرس و هر چیز گسترده و اریحاً پیدا است که با اصطلاح امروز بقچه

هم معنی می دهد

(۲) در اصل بتوجیپال

بزرگوار پسر شاه باز فرستاد و از آن جای بتاخت ، بفتوح رفت ، که لشکر کافران جمع میشدند. چون بسه فرسنگی فتوح رسید فرود آمد و طلیعه پر گماشت ، آن روز نوبت طلیعه احمد پوشنگی ، آخر سالار ، را بود. او در لب سواری دستی داشت و در مرده انگلی یگانه بود و چون طلایه بیرون شد سر سواران رای فتوح را جیپال بودی. بطلایه آمده بودند. سواری از میان ایشان خیرگی (۱) میکرد و هر ساعت حمله می آورد. احمد علی پوشنگی کمند از فترک بگشاه ، چون سوار برو حمله کرده کمند بینداخت و گردن سوار را با گردن اسب سحت کرده و مرده واسب را همچنان گردن بسته پیش سلطان برده چون سواران کافران بدیدند هزیمت شدند و رای فتوح را بگفتند ، قومی آمده اند که چهره آدمیان دارند ، ولیکن جنگشان بچون (۲) چنگ آدمی است رسته می اندازند و مرده واسب را می برند. خون کافران این سخن بشنیدند چهل هزار حیمه و خراپشته (۳) و دوازده سرای پرده بر جای بگذاشتند و هر دوازده رای و چند هزار سواران بگریختند و سلطان در عقب ایشان برهت . فتوح را نزد و چندان زروسیم عین یافتند که هیچ کس جز از زرینه و روئینه برنگرف و چون از آن غزوه باز آمد در «چندیر» مسجد آدینه و در قلعه لوهور مناره ای فرمود و یادگار بگذاشت ایزد تعالی آن پادشاه و جمله پادشاهان غازی را بیامرزاد تا معلوم گرداند که کمند انداختن در حین (۴) وقت کار آید و آنرا نیکو بیاموزد و از فترک جدا ندارد ، که روزی دست گیرد و بدین سبب نامدارن شود و خصم را اسیر کند و شر دشمن را دفع کند ، والسلام

۱۸ - مؤلف کتاب می گوید که : وقتی در کودکی بملتان پیری را دیدم ، که او را خواجه علی کثر نام می گفتند . در پس گردن زخمی داشت که چهار انگشت درون رفتی کاتب از حال آن زخم پرسید . گفت : در آن وقت که بتگیناپاد ، پات گرم ، میان سلطان حلیم خسرو شاه ، رحمه الله علیه و میان ملک علاء الدین غوری

(۱) در اصل خیره گی (۲) محفف به خون (۳) خراپشته حرپشته

(۴) در اصل حین

مصاف بود ، لشکر غزنین را شکستی افتاد و طایفه‌ای از سران و مقدمان لشکر بدست او افتادند . من هم در آن میان بودم و علاءالدین غوری می‌فرمود تا : جوق جوق در پیش او گردن می‌زدند این پیر را هم در آن میان شمشیر بر گردن زدند ، چنانکه تمام استخوان مهره گردن بریده شد ، مگر دورگه جان و حلق و قدری پوست ، که بدان سحت بود از پیش (۱) نیمه‌ای بریده نشد و هم در میان کشتگان بیهوش بیفتادم و خون از ناش آفتاب و باد خشک شد و بیشتر نرفتم . روز هم چنان افتاده بودم ، بیهوش ، تا در دو نلت از شب . چون صبح نزدیک آمد ، که بدمدم ، باد صبح بر من رسید . بیهوش آمدم و چشم باز کردم سر خود را دیدم ، در پیش سینه افشاده و حیلتی کردم . بهر دو دست سر را برگرفتم و سوی بالا جانب گردن بردم . تمامت خون خشک شده بود و بهر دو دست هر دو گوش را برگرفتم و هم چنان بسته ، خیران حیزان ، بدیهی که نزدیک آن حای بود برفتم . چون مولد و منشا من در آن شهر مگیناماد بود همه کس مرا شناختند . بر در خانه حوط (۲) آن دیه رفتم و بنشستم ، تا وقت نماز نامداد حوط بنمار بیرون آمد . مرا بر آن حال بدید بترسید و چون بیکوتر در من نگریست مرا شناخت و کسان خود را آواز داد تا : بیرون آمدند و مرا بخانه بردند و جراحی حلقه را بخواند و گفت : اگر تو جراح این مرد را علاج کنی ، تا نیکو شود و بزید ده هزار درم ترا بدهم . در حال جراح مگفت تا : آب گرم کرده‌ند و جراحی را نیک پا کپزه بنشست و هموار بریک دیگر نهاد و چومی از ناهام در قیاس شب ، تازه ، پتراشید و در میان هر دو مهره گردن نهاد و پوست را بدوخت و قدری دارو بدان طلا کرد و کرباس پاکیزه بر آن بست و مرا بنشاند و بالشتی پس بست من نهاد و قدری گوشتابه گرم ساوردند و مکفچه در دهان می‌ریختند ، تا آهسته آهسته فرو می‌رفت در روزی پنج شش بار هم بر من جمله تسماز می‌داشتند و حجام هر روز یک بار و دوبار دارو

(۱) دراصل . پیش

(۲) حوط مردتناور سیک بیکو حلق ، گمان ندارم این کلمه درست باشد

می‌نهاد و از نصیحت و شفقت هیچ دریغ نمی‌داشت . تا بعد از سه روز ایزه تعالی زبان مرا گویا گردانید و در مدت بیست روز جمله جراحات فراهم آمد و تمام پیوست و بیست روز دیگر هم چنان به‌موردنی مدد می‌کردند ، تا قوت گرفتم و آب‌پریختم و نیکو شدم . این خطوط دستی جامه و دستاری بیاورد و پیش من نهاد و سخت بسیار معذرت کرد . من جامه بپوشیدم و پسمانه گرفتم . تعزیت من بداشته بودند و صدقه بداده و از من مأیوس گشته و لشکر علاءالدین به‌ور باز رفته بود . ولایت از ایشان خالی شده ، سخت بسیار شادی کردند و جمله اقربا و دوستان صدقه‌ها دادند و باز من در میان کار در آمدم و خدای تعالی فرزندان داد و چون درین وقت هزاران فرزین را بگرفتند و بتکیناباد رفتند و هر کس را مازمی طلبیدند و مصادره و شکنجه می‌کردند ، چون من يك مار از لشکر بیگانه این محنت و بلا دیده بودم ، از راه قزدار و مستنگ بگریختم و این حاملتان آمدم و از تاریخ این واقعه تا امروز قریب پانزده سالست . ایزه تعالی چون او را اجل ننهاده بود از چنان رخمی برست و مدتی بزیست و چون اجلش فرارسید روزی نشسته بود . عطسه‌ای زد ، آوازی از گریه آمد ، همانا آن چوب ، که در میان مهرهای گریه‌ن جراح نهاده بود ، پوسیده شده بود . بشکست و بر جای غلتید و جان بحق تسلیم کرد .

\* \*

\*

دیگری از تاریخ نویسان که دربارهٔ خاندان عزینوی سخن رانده است خواجه نظام‌الدین احمد بن محمد مقیم هروی از باز ماندگان عبدالله انصاری مورخ معروف هندوستان در گذشته در ۲۳ صفر ۱۰۰۳ اس که در کتاب معروف قطعات اکبری یا طبقات اکبرشاهی تاریخ عمومی هند (۱) فصلی دربارهٔ این سلسله دارد . این کتاب را در سالهای ۱۰۰۱ و ۱۰۰۲ نوشته است و خود در عداد ماخذ خود (۲) « تاریخ ناصری » را نام

(۱) چاپ کلکته ج ۱ ص ۵ - ۲۵

(۲) ص ۳



برده که مراد همان تاریخ بیپشتی باشد و هم بیشتر مطالب آنرا از زین الأخبار گرفته است. درین کتاب در باره غزنویان چنین آمده است :

مقدمه در ذکر غزنویان : ناصرالدین سبکتگین مدت سلطنت او بیست سال ، یمین الدوله سلطان محمود مدت او سی و پنج سال ، محمد بن سلطان محمود مدت سلطنت او پنجاه روز ، سلطان مسعود بن سلطان محمود مدت سلطنت او یازده سال ، سلطان هودود بن مسعود مدت سلطنت او نه سال ، سلطان محمد بن هودود (۱) مدت سلطنت او پنج روز ، سلطان علی بن مسعود مدت حکومت او سه ماه ، عبدالرشید بن مسعود مدت حکومت او چهار سال ، فرخ نژاد (۱) بن مسعود مدت حکومت او شش سال ، ابراهیم بن مسعود مدت حکومت او سی سال و بقولی چهل و دو سال ، مسعود بن ابراهیم مدت او شانزده سال ، ارسلان شاه بن مسعود حکومت او سه سال ، بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم مدت سلطنت او سی و پنج سال ، خسرو شاه بن بهرام شاه مدت حکومت او هشت سال ، خسرو ملک بن خسرو شاه مدت حکومت او بیست و هشت سال

ذکر امیر ناصرالدین سبکتگین - او علام ترکه نژاد است ، ملوک الپتگین که او غلام امیر منصور بن نوح سامانیست و در خدمت منصور بن نوح بمرتبه امیر الامر رسیده بود امیر ناصرالدین در ایام دولت امیر منصور به همراهی ابواسحاق بن الپتگین محاررا رسیده ، در خدمت او بمرتبه وکالت رسید چون ابواسحاق نیابت امیر منصور بحکومت غرین رسید مدارکارخانه حکومت را بامیر ناصرالدین گذاشته ، خدمتش استقلال تمام پیدا کرد چون ابواسحاق رخت اقامت بعالم دیگر کشید و از وارتی نماند سپاهی و رعیت بر حکومت ناصرالدین رساناده ، احتیاج متابعت او نموده و او از روی استظهار بکار امارت پرداخته ، علم ملک ستانی بر افراخت و در سنه سبع و ستین و بلشانه طغان نامی ، که حکومت ولایت بست - او منعلق بود ، از دست ناتپور (۱) نامی ، که بست را منصرف شده ، طغان را بر آورده

(۱) در جاهای دیگر ناتپور آمده و سبکتگین یا پور هم در دست باشد

بود ، پیش امیر ناصرالدین آمده ، از ومددخواست و امیر ناصرالدین لشکر کشیده ،  
 بست را از تصرف پاتئور بیرون آورده ، حواله طغان نمود و طغان قبول پیشکش بسیار کرده ،  
 عهد کرده که : از جاده متابعت بیرون نرود و چون بوعده وفا نکرده ، نقص عهد از او  
 صادر شد امیر ناصرالدین بست را از تصرف او بر آورده ، گماشته خود گذاشت  
 و چون قلعه قصدار در جوار مملکت او بود و حاکم آنجا دم استقلال می زد امیر  
 ناصرالدین غافل بر سر او رفته ، او را دستگیر ساخت و در آخر او را در سلك  
 نوکران منتظم ساخته ، قصدار را در اقطاع او مقرر داشت و از روی عزم ملوکانه  
 بقرا و چهار کمر بست و بطرف هندوستان می تاخت و برده و غنیمت می آورد و هر جا  
 که می گشاید بنای مسجد می گداست و در خرابی ولایت راجه جیپال ، که در آن  
 وقت رای هندوستان بود ، میکوشید راجه جیپال از تاخت و خرابی ، که امیر ناصرالدین  
 بولایت او می آورد ، بنگ آمد ، بالشکرهای آراسه و فیلاں کوه پیکر بر سر  
 امیر ناصرالدین رفت و او نیز با استقبال شتافته ، در سرحد ولایت خود بجیپال رسید  
 و قتال صعب اتفاق افتاد و امیر محمود بن ناصرالدین درین معرکه داد جلاوت  
 و مردانگی داد و چند روز طرفین را در مقابله و مقاتله گذشت . گویند در آن نواحی  
 چشمه ای بود ، که اگر بحسب اتفاق از چرک و قازورات در آن چشمه امسادی باد و  
 برف و باران عظیم شدی امیر محمود فرمود که در آن چشمه قازورات انداختند  
 و باد و برف بسیار شد و لسکر جیپال ، که بر ما عادت نداشتند ، بستوه آمدند  
 و اسب و حیوانات بسیار تلف شد . جیپال از روی اضطراب در صلح زد و فرار یافت  
 که : پنجاه زنجیر فیل و ملعی کثیر بخدمت امیر ناصرالدین فرستد و چند کس  
 معتبر خود را بگرو گذاشته ، چند کس معتبر امیر ناصرالدین را جهت سپردن مال و  
 فیل همراه برد ، که : ادای مال نماید . چون بجای خود رسید قرض عهد نموده ،  
 گماشتهای امیر ناصرالدین را بموض مردم خود ، که در گرو گذاشته بود ، مفید  
 صاحب از شنیدن این حسر امیر ناصرالدین بمرم انتقام لشکر کشید جیپال نیز  
 از راجه های هند مدد خواست و قریب يك لك سوار و فیل جمع کرده ، بمقابله

شتافت و در نواحی لغمان فریقین را محاربه سحت افتاد و امیر ناصرالدین بفتح و فیروزی اختصاص یافته ، غنیمت بسیار ، از برهه وفیل و مال بدست آورد . جیبال گریخته ، بهند رفت و تا لغمانات بتصرف امیر ناصرالدین در آمده ، خطبه و سکه او در آن دیار رواج گرفت و بعد ازین بکومک امیر نوح بن منصور سامانی رفته ، در خراسان و ماوراءالنهر مصدر فزوحات شد و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه داعی حق را اجابت لیک گفت ، ایام حکومت او بیست سال بود .

ذکر سلطان محمود سبکتگین - بعد از فوت سبکتگین امیر اسمعیل ، که پسر بزرگ سبکتگینست ، قائم مقام شد . خواست که : امیر محمود را از میراث محروم سازد و امیر محمود برو غالب آمده ، جانشین پدر شد و لشکر بجانب بلخ کشید و ولایت خراسان تصرف در آورد و چون آن ملک را از خس و حاشاک مخالفان صاف ساخت و آواز کوس دولتش باطراف رسید خلیفه بغداد ، القادر بالله عباسی ، خلعت بس فاجر ، که پیش از آن هیچ خلیفه بهیچ پادشاهی مانند آن نفرستاده بود ، فرستاد امین‌الملک و یمن‌الدوله لقب داد سلطان در اواخر ذی‌قعدة سنه تسعین و ثلثمائه از بلخ بهرات رفت و از آنجا سیستان رفته ، خلف بن احمد نام ، حاکم آنجا را مطیع خود ساخته ، بگزین آمد و از عزیزین بهندوستان موحه شد و حصارى چند بگرفت و باز گشت و بایملک حان خویشی کرد قرار یافت که : ماوراءالنهر ایلک خان را باشد ، و ورای آن سلطان را و در سوال سنه احدى و تسعین و ثلسمائه باز از غزنین عزیمت هندوستان نموده ، ناده هزار سوار بر برشاو در آمد و راحه جیبال ناده دوازده هزار سوار و پیاده بسیار و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده ، معرکه کارزار بیاراست و فریقین نایک دیگر در آویخته ، داد مردانگی دادند . بالاخر سلطان محمود بفتح و فیروزی اختصاص یافت و راحه جیبال با پانزده نفر ، از پسر و برادران ، اسیر گشت و پنج هزار کس از کفار در آن معرکه بقتل رسید و گویند که : در گردن جمال حمایل مرصع بود ، که آنرا بران هندوستان همالا گویند و مصران قیمت آنرا یکصد و هشتاد هزار دینار کردند ، بودند و در گردن دیگر برادران او بر حمایلهای قیمتی یافتند و ایس صبح روز تنبیه هشتم محرم

سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه بود . از آنجا بقلعۀ « بهند » ، که جای بودن جیبال بود ،  
 رفته ، آن ولایت را مسخر ساخت و چون بهار شد بغزین مراجعت نمود و در  
 محرم سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه باز بایستادن رفته ، خلف را منقاد ساخته ،  
 بغزین آورد و باز عزیمت هند نموده ، قصد بهاتیه کرد و از نواحی ملتان  
 گذشته ، در طاهر بهاتیه فرود آمد و « بحیرا » راجه آنجا ، از بس که بکثرت  
 سپاه و فیلان و متانت قلعه مغرور بود ، لشکر خود را بمقابله سلطان گذاشته ،  
 خود با چندی بر کنار آب سند رفت و سلطان این معنی را دریافته ، جمعی را پس  
 سر او فرستاد و چون فوج سلطان او را بگریه بگرفتند ، او حنجر بحدود زده ،  
 هلاک شد و سرش را نزد سلطان آورده . سلطان تیغ می دروغ بر مابعد او رانده ،  
 خلق کثیر را بقتل آورده ، غنیمت بسیار ، از برده و فیل و نفایس هندوستان ، بدست  
 آورده ، بغزین رفت و از جمله عنایم دوستان و هشتاد فیل بود . گویند که : چون  
 حاکم ملتان داود بن نصر از ملاحظه بود سلطان را حمیت دین بر آن داشت  
 که : او را نیز تادیب نماید . پس بعزیمت ملتان سواری فرمود و از ملاحظه آنکه  
 او آگاه نشود برای مخالف روان شد و پال بن جیبال ، که بر سر راه بود ،  
 در مقام ممانعت شد و سلطان لشکر را بچنگ و نهب و غارت امر کرد . اندک پال  
 هزیمت خورده ، بگروه های کشمیر گریخت و سلطان برای هند بملتان رسید و هفت  
 روز ملتان را محاصره نمود . حاکم ملتان هر ساله سیست هزار درم قبول نموده ،  
 اجرای احکام شرعی را تعهد کرده ، توبه و بازگشت نمود و سلطان برین قرار  
 صلح نموده ، بعزین بازگشت و این در سنه سه و تسعین و ثلثمائه بود و چون سلطان  
 در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه کارزار ترکان اشتعال داشت ، حنانکه (۱) در کتب  
 مسطورست ، و چون در ربیع الاخر سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه بفتح و فیروزی از آن  
 کارزار فراغت یافت خبر رسید که : سو کپال ، نیره راجه هند ، که در دست ابوعلی  
 سیمجوری (۲) اسیر افتاده ، اسلام آورده بود ، راه ارتداد پیش گرفته ، فرار نمود .  
 سلطان محمود او را تعاقب نموده ، بدست آورده ، محسوس ساخت ، تادر آن حس

(۱) در اصل : حنانچه (۲) در اصل - سیمجوری

در گذشت و سلطان محمود در سنهٔ تسع و تسعين و ولشعائنه ديگر بار به هندوستان آمد و با اننديال کارزار نموده ، او را هزيمت داد و سی زنجير فيل و غنيمت بسيار بدست آورد و از آنجا بقلعهٔ « بهيم نگر » رفته ، آن قلعه را محاصره نمود . اهل قلعه امان خواسته ، درياز کردند . سلطان با معدودی از خاصان بقلعه درآمده ، از خزاين و زروسيم و الماس و آنچه از زمان « بهيم » نهاده بودند گرفته ، مراجعت کرد و فرمود که : چند تخت طلا و نقره بر در گاه او نهاده ، آن همه اموال را در ميدان وسيع ريختند ، تا سپاه و رعيت از تهرج آن حيران شوند و اين واقعه در اوایل اربعه مائه (۱) بود . سلطان محمود غازی باز در سنهٔ احدى و اربعه مائه از فزنين قصد ملتان نموده ، آنچه از ولايت ملتان مانده بود بنمامی متصرف شد و قرامطه و ملاحده ، که آنجا بودند ، اکثري را بکشت و دست ببريد و بعضی را بقلعه بند کرد ، تا آنجا بمرودند و درين سال داود بن نصر را بفرزين برد و بقلعهٔ غورک فرستاده ، محبوبس داشت ، تا همان جامرک يافت و چون خبر بسلطان رسيد که تهايسر نام در هند شهريست و بت خانهٔ بزرگ آنجاست و در آن بت خانه بيست که نام آن « جگر سوم » است و اهل هند آنرا ميپرستند ، سلطان بعزيمت جهاد لشکرها جمع آورده ، در سنهٔ انبی و اربعمائه متوجه تهايسر شد . نروحيبال (۲) خبر يافته ، ايلچی فرستاده ، پيغام داد که : اگر سلطان از اين عزم باز گردد بجاه فيل پيشکش بفرستم . سلطان بدان التفات نموده ، چون بتهايسر رسيد شهر را خالی ديد . لشکريان آنچه يافتند غارت کرده و بتها شکستند و بت جگر سوم را بعزنيں برده اند . سلطان فرمود که : آن بت را بر در گاه نهاده ، پي سپر خلایق ساختند و سلطان در سنهٔ نلت وار بعمائه فتح غرجستان نموده ، شار حاکم آن ديار را گرفتار آورد و در آخر اين سال اموال فوارس من بهاء الدوله از غلبهٔ تسلط برادران پناه بسلطان محمود آورد . سلطان نامها نوشت ، تا امان ايتان صلح افاده ، هم درين سال عزيمت مصر که او را تهارتی (۳) گفتندی ، رسيد . علما و فقها سلطان گفتمند که : اين رسول

(۱) در اصل حيبس (۲) درين الاحبار همه جا . نروحيبال

(۳) در اصل مهارتی

بر منصب قرامطه (۱) است. سلطان او را نشپیر فرموده، اخراج کرد. در سنه اربع و اربعمائه سلطان لشکر بر سر قلعه نندنه، که در کوه «بالناتپه» است کشید. نروجیپال مردان کاری بمحافظت قلعه گذاشته، خود بدره کشمیر درآمد. سلطان بنندنه رسیده، قلعه را در میان گرفته، شروع در تهب و سایر ادوات و اسباب قلعه گیری نمود اهل قلعه امان گرفته، قلعه را دادند. سلطان محمود باتنی (۲) چند از نزدیکان خود بقلعه درآمد، اسباب و اموال، که آنجا بود، همه را برداشت و سارخ را بکوتوالی آنجا تعیین نموده، رو بدره کشمیر، که نروجیپال آنجا بود، نهاد. نروجیپال نیز از آنجا گریخت و سلطان مان دره درآمد، غنیمت بسیار، از برهه و زر، بدست آورد بسیاری از کفار را بدین اسلام در آورده، شعار اسلام نهاد، عزین آمد و باز در سنه سبع و اربعمائه رو مکشمیر آورده و حصار «لوه کوت» را، که برفعت و متانت مشهور بود، محاصره کرد و چون مدتی برین گذشت و باد و برف و شدت سرما شد و مدد و کومک کشمیریان رسید سلطان ترك محاصره داده، در ایام بهار بعزین رفت و هم درین سال ابوالعباس مأمون (۳) خوارزمشاه از خوارزم نامه بسلطان محمود نوشته، خواهر او را خواست سلطان محمود اجابت کرده، خواهر را بحوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمائه جمعی از اوباش هجوم نموده، بر سر خوارزمشاه آمدند او را کشتند. سلطان از عزین ببلخ آمد و از آنجا قصد خوارزم نموده، چون به «حصرنند» (۴) رسید، که سرحد خوارزم است، محمد بن اسراهم طایبی را مقدمه لشکر اعصار کرده، پیشتر فرستاد و وقتی که ایسان مرل گرفتند و بنمار بامداد مشغول گشتند خمار تاش (۵)، که سپهسالار خوارزمیان بود، از تمیز گاه مرآمده، بریشان تاحت و جمعی لشکر را بقتل آورده، آن جمعیت را متفرق ساخت چون این خبر بسلطان رسید فوجی عظیم از غلامان خاصه خود را بتعاقب او تعیین فرمود ایشان بدبال اورفته، او را دستگیر کرده، نزد سلطان آوردند چون سلطان بقلعه هرار اسب رسید لشکر خوارزم

(۱) در اصل قرامطه (۲) در اصل تن (۳) در اصل ابوالعباس بن مأمون

(۴) در بین الاحتمار (ص ۲۳ چاپ برلین) محمد بنند

(۵) در اصل. خمار تاش

بجمعیت و استعداد هر چه تمامتر در مقابل آمدند. جنگ عظیم دریوست. آخر شکست بر لشکر خوارزم افتاد. الپتگین بخاری، که سپهسالار ایشان بود، امیر گشت. سلطان با لشکر خود رو بخوارزم آورده، اول قاتلان ابوالعباس را بقصاص رسانید و امیر حاجب خود التونش را خطاب خوارزمشاهی داده، ولایت خوارزم و ارگنج ارزانی داشت و از آنجا ببلخ آمده، ولایت هرات را بیسر خود امیر مسعود داده و ابوسهل (۱) محمد بن حسین زوزنی را وکیل او ساخته، همراه فرستاد. ولایت کوزگان (۲) را امیر محمد داده، ابوسکر قنوجستانی را باو همراه کرد و در سنه تسع و اربعمائه سلطان محمود معریمت تسخیر ولایت قنوج لشکر کشید. از همت آب هولناک گذشت. چون بسرحد قنوج رسید کوره (۳) نام حاکم آنجا اطاعت نموده، امان خواست و پیشکش داد. سلطان از آنجا بقلعه پرن (۴) رسید و حاکم آن قلعه، هردت نام، قلعه را بقوم و خویشان خود سپرده، خود بگوشه ای رفت. اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده، هزار بار هزار درهم، که دولت و پنجاه هزار روبه باشد، و سی زنجیر فیل پیشکش گذرانیده، امان یافتند و سلطان از آنجا بقلعه مهابون، که مرکنارجون واقعست، آمد. رای آن قلعه، کلچندر نام، بر فیل سوار شده، خواست که از آب گذشته، فرار نماید. لشکریان سلطان تاخت نموده، خون باو رسیدند او خود را بجنح هلاک ساخت، بیت:

ریستن چون نکام حصم بود      مردن از زیستن بسی بهتر

و قلعه مفتوح گشته، هشتاد و پنج فیل و غنیمتی نهایت بدست لشکر اسلام افتاد. از آنجا بشهر متوره (۵) رسیدند و این متوره شهریست بزرگ، مشتعل بر ستخانهای عظیم و مولد کشتن بن ماس دیوست. هندوان او را محل حلول واجب تعالی دانند. القصه خون سلطان باین شهر رسید هیچ کس بحدک نیش نماند و لشکر سلطان تمام آن شهر را عارت کرده، بجانهارا سوختند و اموال بی نهایت بدست

(۱) در اصل ابوسهل (۲) در اصل کورگان (۳) در دین الاحبار. بکوره

(۴) در دین الاحبار (ص ۷۵) بر متوره

(۵) در دین الاحبار (ص ۷۵) ما بوره

آوردند و يك بت زرین را بفرموده سلطان شكستند، كه وزن او نود و هشت هزار و سی صد منقال زر پخته بود. يك پاره یا قوت كحلی یافتند كه وزن او چهار صد و پنجاه منقال بود. گویند: چندرای، كه از راجهای هندوستان بود، فیلی داشت بعایت قوی هیکل و نامدار و سلطان او را ببهای گران خریداری میگرد، میسر نشده بود. بحسب اتفاق در وقت مراجعت از سفر قنوج آن فیل در شبی بی فیلبان از فیلان گریخته، بسرا پرده سلطان رسید و سلطان او را بدست آورده، حوش حالی ها کرده، خدا داد نام نهاد و چون بعین رسید، غنایم سفر قنوج را شماره کردند، بیست و اندبار (۱) هزار هزار درم آمد و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند (۲) فیل بود و مر و بست که: چون سلطان محمود شنید که نندا نام راجه، رای قنوج، را بواسطه آنکه سلطان محمود را اطاعت و انقیاد نموده بود بقل رسانیده، سلطان بر اسنیصال نندا عزیزم مصمم ساخته، در سنه عشر و اربعمائه متوجه هندوستان شد و چون بآب جون رسید نروچیال، که چند مرتبه از لشکر سلطان گریخته بود، نامداد واعانت نندا در برابر سلطان آمده، لشکر گاه ساخت و چون آب عمیق در میان نوهی حکم سلطان کسی از آب نمی گذشت اتفاقاً شست نفر علامان خاصه سلطان يك بار از آب گذشته، تمام لشکر نروچیال را در هم آورده، شكستند نرو چیپال باتنی (۳) چند از كفار بدر رفت و غلامان پیش سلطان نیامده، قصد شهری که در آن نواحی بود کردند. شهر را حالی یافتند، غارت و تاراج نموده، بسحانها را بر انداختند. سلطان از آنجا روی مولات نندا آورد. نندا مستعد قتال گشته، لشکر عظیم گرد آورد گویند: سی و شش هزار سوار و صد و چهل و پنج هزار پیاده و سیصد و چهل فیل در لشکر او بود. چون سلطان در برابر او برول نمود اول رسول پیش او فرستاده، او را باطاعت و اسلام دعوت نمود. نندا کردن از اطاعت و انقیاد یافته، بجنك قرار داد. بعد از آن سلطان بر بلندی برآمد، نال لشکر نندارا بحشم قیاس در نظر آرد. کثرت لشکر او را معاینه کرده، از آمدن سیمان شد و جبین

(۱) در اصل سه سوادنا

(۲) در اصل داد

(۳) در اصل: س



نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده، از حضرت پی‌نیاز فتح و ظفر خواست و چون شب اندر آمد خویشی عظیم در خاطر ننداراه یافته، تمام اسباب و آلات سجا گذاشته، با مخصوصان راه فرار پیش گرفت. روز دیگر سلطان ازین معنی اطلاع یافته، سوار شد. کمین گاهها را نیک جسته، پی لشکر او را ملاحظه کرد و چون از مکر و غدیر او خاطر جمع شد دست بغارت و تاراج دراز کردند. عالم عالم غنیمت بدست لشکر اسلام افتاد اتفاقاً در پیشه‌ای پانصد و هشتاد زنجیر فیل از میان فیلان لشکر ندا یافتند، غنیمت گرفتند و سلطان با ظفر و اقبال مراجعت نموده، بغزنین رفت. در همین ایام خبر رسید که «قیرات» و «نور» دو دره ایست که اهل آن همه کافرند و جاهای محکم دارند. سلطان با حضار لشکر فرمان داده، از قسم آسنگر و درون گر و سنگر اش جمعی کسیر همراه گرفته، روان دیار نهاد چون نزدیک بآن موضع رسید اول قصد قیرات کرد. قیرات حایب سردسیر و عیوه بسیار دارد و مردم آن شهر شیر می‌پرستند (۱) حاکم آن بیسه اطاعت نمود و اسلام آورد. سایر مردم آن دیار نیز سعادت اسلام رسیدند و حاجب علی بن ایل ارسلان (۲) را بتسحیر نور نامزد فرمود او رفته، آن دیار را فتح کرده، قلعه‌ای بتانها و علی بن قدر جوق (۳) را بکوتوالی آن قلعه نصب نموده، گذاشت و در آن دیار بپیر اسلام بطوع یا کره آشکارا شد و در سنه اثنی عشر و اربعمائه قصد کشمیر نموده، لوه کوت (۴) را محاصره کرد. مدت يك ماه آنجا اقامت نمود و چون بواسطه استحکام و ارتفاع آن قلعه دست بتسحیر آن نرسیده از آنجا برآمده، بجانب لاهور و با کره (۵) روان شد. لشکر در آن کوه پایها بعات و تاراج برآگنده شد و غنیمت از حد حصر زیاده بتصرف لشکر اسلام افتاد و در اول بهار با ظفر و اقبال بعزین مراجعت نموده و در سنه ثلث عشر (۶) و اربعمائه بار قصد ولایت ندا کرده، چون نقله گوالیار رسید آن قلعه را محاصره کرد چون چهار روز گذشت حاکم آن قلعه رسولان فرستاده، سی و پنج زنجیر

(۱) در اصل سهر می‌پرستند (۲) در اصل صاحب علی بن التارسلان (۳) در رین

الاحبار (ص ۷۸) علی بن قدر و احوق (۴) در رین الاحبار لوه کوت (۵) در رین الاحبار

(ص ۷۹) تاکیر و یا کیر (۶) در اصل ثلث و عشر

فیل پیشکش نموده ، امان طلبید . سلطان این صلح ازو پذیرفته ، متوجه قلعه کلنجر (۱) ، که در بلاد هند بمتانت واستحکام مثل ندارد ، گردیده ، آن قلعه را محاصره نمود و چون مدتی برین گذشت نندا حاکم آن قلعه سیصد فیل پیشکش نموده ، زینهار خواست و چون این فیلان را بی فیل بانان از ا ندرون قلعه سر دادند سلطان فرمود تا : ترکان فیلان را گرفته ، سوار شدند اهل قلعه از نظاره آن تعجب نمودند و از ترکان عبرت گرفتند و نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته ، فرستاد . سلطان آن شعر را بر فصیحای هند و دیگر شعرا ، که در ملازمت او بودند ، عرض کرده ، همه تحسین نمودند سلطان مان مباحثات نموده ، منشور حکومت پانزده قلعه با تحف دیگر در وجه صله باو فرستاد . نندا نیز مال و جواهر بی نهایت در عوض بخدمت سلطان ارسال نمود و سلطان از آنجا منصور و مظفر بعزین رفت و در سنه اربع عشر و اربعمائسلطان عرض لشکر خود گرفت و رای لشکری ، که در اطراف ولایت بود ، پنجاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد فیل بقلعه در آمد در سنه خمس عشر و اربعمائبلخ آمد . درین وقت مردم ماوراءالنهر از علی تگین تظلم نمودند . سلطان بعزیمت دفع او از جیحون گذشت و سرداران ماوراءالنهر بیک بیک باستقبال شتافته ، فراخور حالت خود پیشکش گذرانیدند و یوسف قدرخان ، که پادشا تمام ترکستان بود ، باستقبال آمده ، از راه محبت و دوستی باسلطان ملاقات کرد و سلطان ار آمدن او خوش حالی کرده و جشنها آراس و بیک دیگر هدیهها و سوغاتها دادند و سلطان از نفایس هندوستان جواهر آبدار و فیلان کوه پیکر گذرانیده و بصلح و برضا از یکدیگر جدا شدند و علی تگین خسردار شده ، گریخت و سلطان کسان را بتعاقب او تعیین نموده ، تا او را گرفتار آورند و سلطان او را مقید ساخته ، بقلعه ای از قلاع هندوستان فرستاد و از آنجا مراجعت نموده ، بعزین آمد و زمستان در غزنین گذرانید و بمقتضای عادت خویش ناز لشکر بجانب هندوستان بعزم تسخیر سومنات کشید و این سومنات شهر است بزرگ ، در ساحل دریای محیط و معبد پراهمه است و شان

(۱) در رین الاحبار (ص ۷۹) : کالنجر

زرین در آن بت‌خانه بسیار بود و بت‌بزرگ‌تر را منات نامند. در توارینخ بنظر رسیده  
 که: در زمان ظهور حضرت ختمی پناه، صلی‌الله‌علیه و آله و سلم، این بت را از  
 خانه کعبه بر آورده بودند. اما از کتب سلف براهمه معلوم میشود که: نه  
 چنینست و این بت از زمان کشن، که چهار هزار سال می‌شود، معبود براهمه است  
 و بقول براهمه کشن آنجا غیبت نموده. القصة: چون سلطان بشهر نهر واله پتن رسید  
 شهر خالی دید. فرمود تا، غله برداشتمند و راه سومنات پیش گرفتند (۱). چون  
 بسومنات رسیدند اهل آنجا در قلعه را بروی لشکریان سلطان کشیدند و بعد از جنگ  
 و ترده بسیار قلعه مفتوح گشته، لوازم عارت و تاراج بعمل آمد و حلق کثیر قتل  
 و اسیر شدند و بت‌خانه‌ها را شکسته، از بیخ برکنند و سنگ سومنات را پاره  
 پاره کرده، پاره‌ای مغزین بر در مسجد جامع گذاشتند و سائها آن سنگ آنجا بود.  
 سلطان از آنجا لوای مراجمت بر امر اخته، بواسطه آنکه «پرمدیو» نام، راجه عظیم‌الشان،  
 از راجهای هندوستان، در سر راه بود بمقتضای وقت جنگ او را صلاح ندیده، بر راه  
 سنده متوجه ملتان شد. درین راه در بعضی جاها از کم آبی و در بعضی مجال از بی  
 علفی محنت تمام بحال لشکریان رسید و بمحنت و مشقت بسیار در سنه سح عشر و  
 اربعمائه بعزین آمد. درین سال القادر بالله نامه سلطان محمود نوشته، لوای حراسان  
 و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد و سلطان را و فرزندان و برادران او را در  
 آن نامه لقب هاباد سلطان را کھف الدولة و الاسلام و امیر مسعود را شهاب الدولة  
 و جمال‌المله و امیر محمد را جلال الدولة و جمال‌المله و امیر یوسف را عضد الدولة  
 و موید الملّه و نوشت که: هر گرا تو ولیعهد خود گردانی مانیز آن کس را قبول داریم  
 و این نامه در بلخ بسطان رسید درین سال بعزیمت مالش دادن جتانی راه، که در

(۱) در سحّه حانی رین الاحصار (ص ۸۶). دار هندوستان روی سوی منات بهاد

ناسر این حاب حروی ارمتن را از قلم انداخته و در سحّه حطی حسین آمده است و از  
 هندوستان روی سومنات بهاد، بر راه نهر واله و چون بشهر نهر واله رسید شهر خالی  
 کرده بودند و مردم آن همه مگریخته بود. لشکر را برمود تا علف برداشتند و از آنجا  
 روی سوی منات بهاد،

وقت مراجعت از سومات بلشکر سلطان بی ادبی ها کرده ، انواع آزار رسانیده بودند ، لشکر عظیم بجانب ملتان کشید و چون بملتان رسید فرمود تا : هزار و چهارصد کشتی ساختند و بر هر کشتی سه شاخ آهنین در کمال قوت و وحدت مضبوط پرداختند یکی بر پیشانی کشتی و دو دیگر بر دو پهلوی او ، چنانکه (۱) هر چه مقابل این شاخها آمدی خرد (۲) بشکستی و معدوم گشتی و این همه کشتی ها را در آب حیحون (۳) انداخته ، در هر کشتی بیست نفر باتیر و کمان و قاروره نفع (۴) نشانده ، رو باستیصال جتان آورد و جتان خبردار شده ، اهل و عیال خود را بجزیره هافر ستاده ، خود ها جریده در مقابل نشستند و چهار هزار و بروایتی هشت هزار کشتی در دریا انداخته و در هر کشتی جمعی مسلح در آورده ، بمقابله شتافتند چون طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم در پیوست هر کشتی جتان که مقابل کستی مردم سلطان آمدی چون شاخ کستی رسدی شکستی و عرق شدی ، تا همه جان فرق شدند و بقیه ، که ماندند ، علف تیغ گشته و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته ، همرا اسیر ساختند و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت کرد و در سنه ثمان عشر (۵) و اربعمائه سلطان محمود امیر طوس ، ابوالحرب ارسلان (۶) را ، نامزد باورد گردانید ، تا رفته ، تر کمانان را استیصال نماید . امیر طوس بعد از جنگهای عظیم بسلطان نوشت که : تدارك فساد ایشان بجز آنکه بذات خویش حرکت فرماید ممکن نیست سلطان بذات خویش توجه (۷) نموده ، استیصال تر کمانان نمود و از آنجا پری رفته ، حراین و دقایق ری ، که حکام آنجا بسالهای دراز اندوخته بودند ، بی محبت و مشقت بدست آورده و از باطل مذهبان و قرامطه آنجا بسیار بودند . مگر که ثابت شد بقتل رسید و این ولایت ری و اصفهان را بامیر مسعود داده ، خود بغزنین مراجعت نمود و در اندک زمانی علت دق بهم رسانیده ، هر روز آن علت قوی تر می گشت و سلطان بتکلف

(۱) در اصل حنا بجه (۲) در اصل : حورد (۳) درین الاحبار (ص ۸۸) سیحون

(۴) در اصل : نفع (۵) در اصل ثمان و عس

(۶) درین الاحبار (ص ۸۹) ابوالحرب ارسلان الحداد (۷) در اصل : توجه

خود را در نظر مردم قوی مینمود، تا باین حال پبلخ رسید و چون بهار آمد بجانب غزنین رو نهاد و آن مرض قوی تر گشت و بغزنین بهمان مرض روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الاخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه در گذشت، رحمة الله علیه و مدت سلطنت او سی و پنج سال بود گویند: در زمان سمرات موت سلطان فرمود که: خراین و اموال نفیسه او را بنظر درمی آوردند، و از مفارقت آنها حسرت می خورد و آه میکرد و دانگی از آن کسی نداد. هواره بار سفر هند نموده و جهاد کرده بود.

ذکر جلال الدوله جمال الملقه محمد بن (۱) محمود سبکتگین در آن وقت که سلطان محمود از عالم رفت امیر مسعود در سپاهان و امیر محمد در گوزگانان (۲) بود امیر علی بن ایل ارسلان، که خویش سلطان محمود بود، امیر محمد را طلبیده در غزنین بر تخت نشاند. امیر محمد اول مظلومان توجه نموده، عوررسی کرده، در آبادانی و معموری ولایت سعی نمود و در خزاین را گشاده، وضع و شریف را بهره ور گردانید و ابو یعقوب یوسف (۳) بن ناصر الدین را، که عم او بود، سپهسالار ساخته، به طاعت نوازش فرمود و خواجه موسهل (۴) احمد بن الحسن الحمدوی (۵) را بوزارت اختیار نموده، تمام کار مملکت بعهده او گردانید و ارزانی و توانگری در کار او پیدا شده، تحار از اطراف رو بعرنین آوردند و رفاهیت تمام قرین حال رعیت و سپاه گردید. با وجود این دلهای خلائق بسلطنت امیر شهاب الدوله ابوسعید مسعود مایل بود و چون پنججاه روز از وفات سلطان محمود گذشت امیر ایاز باغلامان اتفاق رفتن سوی مسعود کرد، سو گندها خوردند و کسی نزه ابوالحسن علی بن عبدالله، که او را علی دایه گمتندی، فرستاده، او را نیز با خود متفق ساختند. روز دیگر علامان يك حاشده، بطویله در آمدند و در اسبان خاصه نشسته، بمکابره تمام بر آمدند و راه بست بیش گرفتند امیر محمد سوندهرای (۶) هندورا، بالشکر بسیار متعاقب ایشان فرستاده، چون سوندهرای (۶) بایشان رسید جیک در پیوست سوندهرای (۶) و جمعی کثیر از هندوان کشته شدند.

(۱) در اصل محمدابن

(۲) در اصل گورکان (۳) در اصل و یعقوب بن یوسف (۴) در اصل ابو سهیل

(۵) در اصل الحمدوری (۶) در اصل سوندیرای

و از غلامان نیز جمعی کثیر بقتل آمده، سرهای ایشان را نزد امیر محمد فرستادند و ایاز و علی دایه هم چنان با اتفاق غلامان بتعجیل می رفتند، تا بامیر مسعود در نیشابور رسیدند و خدمت بجا آوردند. امیر مسعود خوش حال شده، عذر راه خواست و احوال پرسید و امیر محمد در غزنین بعیش و سرور مشغول شد و چون مدت چهار ماه بر آمد بفرمود تا: سرایره را بجانب بسج پر آورند و بجمعیت تمام از غزنین بر آمده، چون بتگیناباد (۱) رسید تمام سران لشکر اتفاق نموده، بامیر محمد پیغام کردند که: چون تمام خلق مطیع و منقاد امیر مسعودند و یقینست که تو مقاومت اونمی توانی کرد صواب آنست که تو بجای خود بشینی (۲) و ما پیش اوره، ارتو و از خود عذر خواهیم (۳) و او ترا پیش خود خواند، تا ما و تو بجای ایمن باشیم (۴) امیر محمد جز اجابت چاره ندید. پس امیر یوسف و علی صاحب و دیگر سران لشکر امیر محمد را بر قلعه ذبح (۵) برده، شاندد و تمام لشکر و خزاین سوی امیر مسعود روان گردیدند و بهرات رفتند، ایام حکومت او پنج ماه (۶) ترسیده

ذکر ابوسعید مسعود بن یمن الدوله سلطان محمود غزنوی - چون ایاز بن ایماق و علی دایه بنیشابور مرد امیر مسعود رفتند او قوی دل شده، بداد و عدل توجه نمود و چون روزی چند برین بگذشت اوسهل (۷) مرسل بن منصور بن افلاح گره پری لوایی (۸) از امیر المؤمنین القادر بالله آورد و مورد انعام و الطاف گردید و امیر مسعود از نیشابور بهرات آمد و علی صاحب در آن وقت بامیر مسعود رسیده، انواع نوازش یافت و تمام حشم و خزاین بامیر مسعود رسیده، از هرات سلح آمده، زمسان آنجا کدرانید ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی را، که بحکم سلطان محمود در قلعه کلنجر در

---

(۱) دراصل به بیکیناباد (۲) دراصل نسین (۳) دراصل خواهم  
 (۴) دراصل - باسم (۵) درین الاحبار (ص ۹۵) ولج، یاقوب در معجم البلدان  
 ریخ را موصی از حراسان و وبع را هریه ای ارسف مسطر کرده است (۶) دراصل پنج  
 ماه (۷) دراصل اوسهل (۸) دراصل لوای

بند بود ، طلبیده ، بوزارت اختیار نموده ، میر جنگ میکاپیل (۱) را فرمود تا برادر  
 کردهند و دیگر کسان، که بامیر مسعود مخالفت ورزیده ، با خصم او موافقت کرده  
 بوهند ، همه را مستاصل ساخت و امیر احمد بن یثا لتکین (۲) ، خازن سلطان محمود  
 را ، مصادره کرده ، مال بسیار از وبسته ، و او را به هندوستان فرستاد و چون احمد  
 به هندوستان رسید عصیان ورزید ابوطالب رستم مجدالدوله بفرموده امیر مسعود  
 از هند بعزین آمد . امیر حسین (۳) بن معدان ، که امیر مکران بوه ، از برادر شکایت  
 مرد امیر مسعود آورد . امیر مسعود میر تاش (۴) فرانس را منال داد ، تا انصاف امیر  
 حسین از برادر او گرفت و او را بمکران نشاند و امیر مسعود از بلخ بعزین آمد .  
 اهل شهر خوش حالی نمود و باستقبال رفتند و آیین بستند و درم و دینار نثار کردند و  
 از عزین قصد سیاهان وری نموده ، چون بهرات رسید مردم سرخس و باورد از  
 تر کمانان بتالیدند . پس امیر ابوسعید عیدوس (۵) بن عبدالعزیز را با لشکران خود  
 بر سر تر کمانان تعیین (۶) نمود و او با آنها رسیده ، جنگ در پیوست و از طرفین کس  
 بسیار کشته شدند . لشکر امیر مسعود چند مرتبه جنگ کرده ، باز گشتند و در سنه  
 ملک و عشرین و اربعمائه خواجه احمد بن حسن فرمان یافت و خواجه (۷) ابونصر  
 احمد بن محمد بن عبدالصمد ، که بحسن تدبیر و اصابت رأی مشهور بود ، بجای او وزیر  
 شد و بخوارزم رفته ، آن نواحی را آبادان صاحب و از آنجا باز خدمت امیر مسعود  
 آمد و امیر مسعود بعزین رسید و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه قصد هندوستان  
 نمود و بر سر قلعه سرستی ، که در دره کشمیر واقعست ، رفته ، آن قلعه را بمحاصره  
 در گرفت عاقبت آن قلعه را گساد و غنائم بسیار بدست آورد و از آنجا بعزین رفت

(۱) در رین الاحبار (ص ۹۶) مر حسن بن محمد المیکالی ، حسک معروف (۲) در اصل و در  
 رین الاحبار (ص ۹۳) میا لتکین و میا لتکین (۳) در تاریخ مسعودی (ج ۱ ص ۵۹ و ۶۰ و ۲۸۳ و  
 ۲۸۵) نام این کس تنها با کنیه ابوالعسکر (و در کامل التواریخ اس الایم ابوالعساکر) و  
 نام برادرش عیسی آمده است در رین الاحبار (ص ۹۷) مانند متن ابوالعسکر و نام برادرش  
 حسین بن معدان است (۴) در رین الاحبار (ص ۹۷) مر تاش (۵) در اصل . ابوسعید عیدوس  
 (۶) در اصل بعین (۷) در اصل . حواحه

و در سنهٔ خمس و عشرين و اربعمائه قصد آمدن و ساری کرد و مردم آن دیار يك جاشده، مستعد قتال گشتند. چون لشکر عزیزین بفتح و فیروزی اختتام یافت، با کالیجار (۱) امیر طبرستان رسولان فرستاد و خطبهٔ منام امیر مسعود قبول کرده و سرخویش بهمن و برادرزادهٔ خود شروین (۲) بن سرخاب را بگروگان فرستاد. امیر مسعود از آنجا روی بغزنیس آورده، چون بنیشاپور رسید مردم از دست تر کمانان تظلم نمودند امیر مسعود بکتغدی (۳) و حسین بن علی بن میکائیل را با لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد. چون لشکر بموضع دندانهقان (۴) رسید رسول تر کمانان آمده، پیغام گزارد (۵) که: ما بنده و مطیع در گاهیم. اگر این قدر شود که حد چرخور ما مشخص شود ما را مکتس کاری نباشد و نه کس را از ما آزاری. پس بکتغدی (۳) با رسولان درشت گفته، جواب داد که: میان ما و شما جریمهٔ صلح نیست، اگر اطاعت کنید و از کارهای زشت باز آید و کس را پیش امیر مسعود فرستاده، نوشتهٔ منام ما آرید ما از شما دست باز داریم تر کمانان این مضمون از زمان رسولان شنیده، پیش آمدند و حرب صعب اتفاق افتاد. عاقبت تر کمانان شکست یافته، پشت بمر که دادند بکتغدی (۳) از عقب ایشان در آمده، اهل و عیال ایشان را اسیر کرد و غنایم بسیار بدست آورد و در وقت مراجعت، که جمعیت بکتغدی (۳) در پی غنیمت متعرق بود، داوه تر کمان از تنگهای گوه بر آمده، بر لشکر بکتغدی (۳) حمله آورد و تا دو شب روز حرب قائم بود و بکتغدی (۳) حسین بن علی را گفت: جای استادن نیست حسین نجات قدم و رزیده، بکنگ قیام نمود و بدست تر کمانان اسیر گشت و بکتغدی (۳) گریخته، نزد امیر مسعود رسید و امیر مسعود، چون بغزین رسید، خبر طعیان احمد بن یثالثکین (۶) رسید. امیر مسعود با دهبهٔ بن محمد بن علی را (۷)، که سالار هندوان

(۱) دراصل اما کالیجا، در زین الاحبار (ص ۱۰۰) با کالنجار

(۲) در زین الاحبار سهر و (۳) دراصل بکتغدی (۴) دراصل شنید اتفاق، در زین الاحبار

(ص ۱۰۱) : سپنداقان (۵) دراصل گذارد

(۶) دراصل احمد بن یثالثکین، در زین الاحبار (ص ۱۰۲) : احمد یثالثکین

(۷) دراصل : دهبه بن محمد علی، در زین الاحبار. دهبه بن محمد بن مللی



بود، برس او فرستاد و چون مقابل هم دیگر شدند جنگ در پیوست. بانه (۱) کشته شد و لشکر او متفرق گشت. چون این خبر بامیرمسعود رسید تلك بن جهان (۲) را، که سپهسالار هندوان بود، فرستاد اورفته، جنگ کرده، احمد را شکست داد و هر که ارلشکر احمد بدست افتاد گوش و بینی وی را برید و احمد بمصوّر سنده گریخته، خواست از آب سنده گذرد. اتفاقاً سیلی رسیده، او را در ربود و عرق ساخت و چون آب او را بکنار انداخت سر او را بریده، پیش تلك آوردند. تلك آن سر را نزد امیرمسعود فرستاد و در سنه سبع و عشرين و اربعمائه كوشك نو با تمام رسید و تحت زرین مرصع بجواهر در آن كوشك نهادند و تاج زرین مرصع بجواهر بوزن هفتاد من از بالای آن تحت بزنجیرهای طلا آویختند و سلطان بر آن تخت نشسته، آن تاج را آویخته، برس تپاده، بارعام داد و هم درین سال امیر مودود را طبل و علم داده، ببلخ فرستاد و خود بجانب هندوستان لشکر کشید. چون بقلعه هانسی رسید آن قلعه را گشاد و غنیمت بی شمار بدست آورد و از آنجا بقلعه سونئی پست لشکر آورد و حاکم آن قلعه، دیال هریاند (۳)، خردار شده، گریخته، در پیشها پنهان شد. لشکر اسلام آن قلعه را مصوح ساخته، تمام بتخانها را برانداخته، عنایم بسیار بدست آوردند چون حردیال (۴) یافتند برس اورفتند. او خردار شده، تنها، بدررفت و تمام لشکر او را قبیل واسبر کردند و از آنجا بدره رام (۵) توجه نمود و خون رام حردیال پیشکش بسیار فرستاده، پیغام کرد که خون پیرو صعیفم بخدمت نمی توانم رسید امیرمسعود عذر او را پذیرفته، دست از او بازداشت و امیر مجدود (۶) برس مسعود را طبل و علم داده، بلاهور فرستاد و خود بعربین مراجعت نمود و در سنه ثمان و عشرين و اربعمائه بجهت تدارك فساد

(۱) در اصل بانه (۲) در اصل تلك بن حمین (۳) در اصل دیال هریاند

(۴) در اصل دیال

(۵) درین الاخبار (ص ۱۰۴) دیره رام (۶) در اصل ابوالمحمد، رجوع کنید

برین الاخبار ص ۱۰۴ و تاریخ مسعودی ج ۲ ص ۶۰۸

تر کمانان از خزین ببلخ آمد و تر کمانان از شنیدن این خبر ولایت بلخ را گذاشته ، باطراف رفتند درین اثنا خبر رسید که : چون قدرخان مرده از بوری تکین (۱) ، که بجای او نشسته ، رهیت را تنفردست داده ، تمام ولایت ماوراءالنهر شوریده است بامید آنکه ولایت ماوراءالنهر بدست آرد از آب جیحون گذشته ، روی بسوی ولایت ماوراءالنهر آورده تمام سرکشان ماوراءالنهر خانهای خود خالی کرده ، گریخته ، هیچ کس بچنگک پیش نیامد . چون چند روزی برآمد حواجه احمد بن محمد [بن] عبد الصمد وزیر از بلخ نامه فرستاد که : داود تر کمان با جمعیت تمام قصد بلخ نموده است و من آن قدر جمعیت و آلات حرب ندارم که مقاومت او توانم کرد امیر مسعود در ساعت از ولایت ماوراءالنهر مراجعت اختیار کرده ، رو ببلخ آورده و داود تر کمان انحراف ورزیده ، بجانب مرو شد امیر مسعود ببلخ رسید ، متعاقب داود مگوزگانان (۲) رفت و در آنجا چند کس از دست علی قهندزی (۳) بشکایت نره امیر مسعود آمدند و این علی قهندزی (۳) عیار و مستمگر بوده ، دسب درازی بسیار در آن نواحی می کرد و امیر مسعود او را باطاعت خواند . او قول نکرده ، هم حنان بازار خلق مشغول شد و قلعه ای که در آن نواحی بود اهل و عیال خود را بر آن قلعه برده ، حصاری شد امیر مسعود لشکری تعیین (۴) فرموده ، آن قلعه را مسح ساخت و او را نره امیر مسعود آورده ، بردار کردند . چون تر کمانان خبر حرکت امیر مسعود بجانب مرو شنیدند ایلچی فرستاده ، پیغام کردند که : ما بیده و مطیعیم (۵) اگر حد چرا حور ما مسح شود ، تا سور و اهل و عیال آنجا باسد ، همه بدانهای خویش در خدمت باشیم . امیر مسعود ملتئم ایسان را بیدول داشته ، کس نره بیعو ، که سردار ایسان بود ، فرستاده ، باو بیقنی بگیرد که من بعد از کتاب اعمال تا نایسه نمایند و حد چرا حور ایشان معین ساخت . برین جمله عهد و قول قرار یافته ، امیر مسعود از آنجا بهرات توجه نمود در راه جمعیتی

(۱) در اصل یزدتکین ، در رین الاحبار (ص ۱۰۵) . یوزتکین

(۲) در اصل یگورگان (۳) در اصل قندری ، رجوع کنید تاریخ مسعودی

حاجی ص ۲ ص ۶۸۱ - ۶۸۴

(۴) در اصل تعیین (۵) در اصل . مطیع ام

از تر کمانان بالشکر امیر مسعود زده ، تنی چند را بقتل آوردند . پاره‌ای اسباب را بعارت بردند . امیر مسعود جماعت را بتعاقب ایشان فرستاده ، همراه بقتل آوردند و اهل و عیال ایشان را اسیر کرده ، باسرهاى ایشان نزه امیر مسعود آوردند . امیر مسعود تمام آسرها را بر خران بار کرده ، نزد بیغو فرستاد و پیغام کرد که : هر که نقض عهد کند سزای او این باشد بیغو عذر خواسته ، جواب داد که : ما خبر نداریم و آن جماعه را آنچه مایى خواستیم امیر خود کرد . امیر مسعود از هرات نیشابور و از نیشابور بعلوس رفت و نزدیک طوس جمعی از تر کمانان پیش آمده ، جنگ کرده ، اکثر بقتل رسیدند و درین وقت خبر آوردند که : مردمان باورد حصار خود را بتر کمانان دادند . امیر مسعود آن حصار را گشاده ، مردم آنجا بقتل آورد و باز نیشابور آمده ، زمستان آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سنه ٤٤٧ هجری و اربعمائه بقصد طغرل تر کمان بجانب باورد رفت . طغرل خبردار شده ، بجانب برسی (١) باورد شد . امیر مسعود برگشته ، از راه مهنه سوی سرخس آمد و رعایای مهنه ، چون خراج نمی دادند ، ایشانرا بدست آورده ، جماعه را کشت و جمعی دیگر را دستها برید و حصار ایشان ویران کرد و از آنجا بطرف دندانقان (٢) حرکت کرد و چون بانجا رسید تر کمانان از اطراف محوم نموده ، راهها را بر لشکر فزین گرفتند . امیر مسعود صفها ترتیب داده ، مستعد قبال شد . تر کمانان نیز لشکرها آراسته ، در مقابل آمدند و جنگ عظیم روی داد . درین اثنا اکثر سالاران لشکر فزین برگشته ، بدشمن در آمدند و سلطان بنین تنها در میدان در آمده ، خند کس را ، از مرداران تر کمانان ، بصر بشمسیر و بیزه و گرز بیداخت و جمعی ، که ارلشکر عربین بدشمن در آمده بودند ، درین وقت پشت بمعر که داده ، بجانب غزنین فرار اختیار نمودند . چون هیچکس نزد امیر مسعود نماند بقوت و مردانگی حوه ارلشکر که بدر آمد و هیچکس را قدرت آن نمود که در عقب او آید . این واقعه در هشتم رمضان سنه ٤٤٧ هجری و اربعمائه روی داد

(١) در اصل برن ، در رین الاحبار (ص ١٠٧) برن ، رجوع کنید تاریخ مسعودی

حاج من ح ٢ ص ٢٣٦ (٢) در اصل . دیدانقان

چون بمر و درآمد چند کس از لشکریان باو ملحق شدند و از آنجا از راه غور بفرزین درآمد. سالار آنرا، که حرب بنا کرده پشت بمر که داده بودند، علی دایه و حاجب بزرگ سباشی (۱) و بکتغدی (۲) حاجب، همراه گرفته، مصادره کرده، بهندوستان فرستاده، در قلعهها بند کرده و همه در آن بند کردند و امیر مسعود خواست که لشکر را بهند مرد، تا در هند قوتی بهم رساند و لشکر بسیار گرد آورد و بر سر تر کمانان رفته، سزای ایشان در همان روزگار بنهد. پس امیر مودود را امارت بلخ داده، حواجه [احمد بن] محمد بن عبدالصمد وزیر را باو همراه کرده، ببلخ فرستاد و ارتگی (۳) حاجب را بحاجبی او تعیین (۴) نمود و چهار هزار کس را با او همراه کرده، امیر مودود (۵) را پادو هزار کس بجانب ملتان نامزد ساخت و امیر ایزدیار (۶) را بجانب کوهپایه عزین فرستاد، تا افغانان آنجا را، که عاصی بودند، نگاه دارد و نگذارد که بآن ولایت حضرت رسانند و تمام خزاین سلطان محمود، که در قلعهها بود، بعزین آورد، مرشتران بار کرده، بجانب هند روان شد و هم از راه کس فرستاد تا: برادرش امیر محمد را از قلعه مرغند (۷) پیش آورند. چون بر باط ماریکه (۸) رسید غلامان او بخزانه رسیده، شتران را عارت کردند. درین اثنا امیر محمد بآنجا رسید چون غلامان دانستند که: این تعدی پیش نمی رود، مگر آن که امیر دیگر باشد، بصورت نرد امیر محمد رفته، او را بیادشاهی قبول کردند و هجوم نموده، بر سر امیر مسعود آمدند. امیر مسعود در آن رباط حصاری شد. روز دیگر تمام لشکر هجوم کرده، امیر مسعود را از اندرون رباط ماریکه (۸) بر آوردند و در رسید کردند و در قلعه گری (۹) نگاه داشتند و آنجا می بود تا بتاریخ نازدهم جمادی الاولی (۱۰) سنه اسی و بلشین

(۱) در اصل: سپاهی (۲) در اصل: مکتغدی

(۳) در اصل: ارتگی، در دین الاحصار (ص ۱۰۸) ارتگی (۴) در اصل تعیین

(۵) در اصل محمد (۶) در اصل: امیران دیار (۷) در اصل: ترغند، در تاریخ مسعودی

(حاجب من ص ۲ ص ۸۰۱) بمر، یا قوت در معجم البلدان بمر دایم شهری در سرزمین سند که

تا غربین سن دور راه بوده دانسته است. در دین الاحصار (ص ۱۰۹). مرغند (۸) در اصل

پاریکه (۹) در دین الاحصار (ص ۱۱۰) کسری، رجوع شود بصحیفه ۲۲۲

(۱۰) در اصل: الاول

و اربعمائہ از زبان امیر محمد پیغام دروغ بکوئوال گری (۱) رسانیدند که: امیر مسعود را کشته، سر او نزد ما فرست کئوتوال بموجب آن پیغام سر او را جدا کرده، نزد امیر محمد فرستاد. امیر محمد بسیار گریه کرد و آن مردم را، که سعی کرده بودند، ملامت نمود.

ذکر شهاب الدین والدوله و قطب الملة ابو القتح مودود بن مسعود چون خیر قتل امیر مسعود بیسر او، امیر مودود، در بهستان (۲) رسید خواست بانتقام پدر بجانب هاریکه (۳) نهضت نماید. ابو نصر احمد بن محمد بن عبدالصمد او را از آن عزیمت بازداشته، بغزنین آورد. مردمان غزنین همه باستقبال آمده، تعزیم کردند و مرافقت نمودند و از آنجا بالشکر ابویه بقصد عم خون، امیر محمد، بر آمد، چون بدشتور (۴) رسید امیر محمد باستقبال شتافت و صفهایی ترتیب یافت و بحرب در پیوست و تمام روز جنگ بود. چون شب در آمد هر یک از غنیم خود حساب گرفته، بجای خویش عود نمود و امیر مودود خود در آن شب بمیراجل سید [ابو] منصور، [عبدالرشید بن یمین الدوله]، که در لشکر امیر محمد بود، کس فرستاده، او را از خود ساخت چنانکه (۵) میراجل سید [ابو منصور] در وقت حرب در کنار ایستاده، تفرح می کرد و از هیچ جانب تردد ننمود. روز دیگر طرفین مقابل هم آمده، داد قنال و جدال دادند عاقبت فتح قره بن حال امیر مودود گشته، امیر محمد با پسر خود احمد و سایر اعیان لشکر دستگیر شده، سائواع عقوبت بقتل رسیدند و امیر مودود آنجا رباط و بارار بنا نهاده، بفتح آباد موسوم ساخت و تابوت پدر و مراد را خود را بفرمود تا از گری (۱) بغزنین آوردند این فتح در ماه شعبان سنه اثنی و تلتس و اربعمائہ بود و در سنه ثلث و اثلثین و اربعمائہ امیر

(۱) رجوع سود بیاد داست صحیفه پیش

(۲) در ریں الاحصار (ص ۱۰۹ و ۱۱۰) بهسان و بهیان بهیان، در تاریخ مسعودی (حایمیں ج ۲ ص ۷۹۲ و ۷۹۳) هیبان و بهیان، مسحه بدل. همان. مودود در ریں رمان در بلخ بوده است و پیداست که این جا در سر زمین بلخ بوده و بهمین جهت ساید نام درست آن بهستان بوده باشد که بر زبان فارسی نزدیک تر است. (۳) در اصل: هاریکه

(۴) در ریں الاحصار (ص ۱۱۱) بدینور و در هر صورت درست نیست (۵) در اصل حناچه

مودود از خواجه احمد عبدالصمد رنجیده ، در قلعه غزنین محبوس ساخت و او در آن حبس بمرد و طاهر (۱) بن محمد مستوفی را بوزارت برگزید و هم درین سال ابوتصر محمد بن احمد را بحرب نامی بن محمد بن محمود بجانب هند فرستاد و نامی در آن حرب کشته شد و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه امیر مودود ارتگین را بطبرستان (۲) فرستاد و ارتگین چون بطبرستان (۲) رسید خبر یافت که : پسر داود تر کمان بارهن (۳) آمده است. لشکر پسر او کشید . چون فریب پاوشد او خسر دار شده ، لشکر را آنجا گذاشته ، بامعدودی چند بدر رفت . ارتگین از عقب او در آمده ، کس بسیار را از لشکر او قتل آورد و از آنجا بشهر بلخ آمده ، بلخ را گرفت و خطبه بنام امیر مودود خواند بعد چند گاه تر کمانان قصدا و کرده ، نزدیک بلخ آمدند . چون او سپاه بسیار نداشت از امیر مودود عذرخواست چون التماس او بحسب قبول نیفتاد یا جمعیت خویش از بلخ بغزنین آمد و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه باعوا ی بعضی از ابوعلی کوتوال غزنین رنجیده ، محبوس ساخت . آخر چون بی گناهی او معلوم کرد او را از قید بر آورده ، دیوان مملکت کوتوال غزنین ساخت و سوری بن المعتز (۴) را ، که قبل ازین دیوان بود ، حسن کرد ، تا در حبس بمرد و از ارتگین چیزهای بد خاطر نشان امیر مودود کردند ، او را در حضور خود گردن زد و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه خواجه طاهر وزیر فرمان یافت و خواجه امام سید ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن (۵) بجای او بوزارت نشست و هم درین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد طغرل تاسیستان رفت و برادر ابوالفضل زنگی (۶) ابو منصور را اسیر ساخته ، بعزین آوردند و در سنه سبع و ثلثین و اربعمائه تر کمانان جمعیت نموده ، رو بعزین آوردند چو از بسب کدشند و رباط امر را عارت کردند لشکر غزنین ما ایشان رسیده ، قتال عظیم دست داد . تر کمانان بهزیمت رفته ، اکثر بقتل رسیدند بعد ازین فتح طغرل حاجب گر مسر رفته ، بر کمانان آن ولایت را ، که ایشان را

(۱) دراصل ابوطاهر (۳) دراصل طغرستان

(۲) در اصل حبیب و معاویه مدحه بوده است

(۳) دراصل العبر (۵) دراصل حسین (۶) دراصل درنگی

سرخ کلاه گفتندی ، کشت و کس بسیار را اسیر ساخته ، یغزنین آورده . در سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه امیر مودود طغرل را باز ب لشکر انبوه بآن جانب فرستاد . چون طغرل بتگیما باد (۱) رسید اظهار عصیان نمود و این خبر که با امیر مودود رسید کسان را بجهت استمالت نزه او فرستاد . طغرل در جواب گفت که : چون جماعتی که در ملازمت امیرند ، بمن دشمن اند نمی توانم بملازمت رسید . بعد از آن امیر مودود علی بن ربیع را با دوهزار سوار بطلب طغرل فرستاد و چون علی بن ربیع نزدیک طغرل رسید طغرل باتنی چند گریخت و علی در لشکر او در آمده ، عارت کرد و چند کس را گرفته ، یغزنین آورده و هم درین سال امیر مودود حاجب بزرگ بایتگین (۲) را بجانب عور فرستاد . چون بغور روان شد شریحه (۳) را همراه کرده ، بحصار ابوعلی رسید آن حصار را شکست و ابوعلی را دستگیر ساخت و این حصار بود که هفتصد سال کسی بر آن دست نیافته بود . شریحه ابوعلی را اعل در گردن انداخته ، یغزنین آورد و هم درین سال امیر مودود امیر حاجب بایتگین (۴) را بر سر بهرام سال ، کد سپهسالار تر کمانان بود ، فرستاد . در نواحی سب طرفین بهم رسیده ، جنگ کردند . تر کمانان بهزیمت رفتند و در سنه تسع و بیس و اربعمائه امیر (۵) فردار طغیان ورزید . امیر مودود حاجب بزرگ بایتگین (۲) را بر سر او فرستاد [ امیر ] نزه از جنگ کرده ، شکست یافت و بعد چند گاه از راه اطاعت در آمده ، خراج قبول نمود . امیر حاجب بر کشته ، یغزنین آمد و در سنه اربعین و اربعمائه امیر مودود در دهر دیسر خود ابوالقاسم محمود و منصور را در بکر و رخلعب و طبل و عام داده ، ابوالقاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را بجانب برشور فرستاد و ابوعلی حسن کو تو ال غزنین را بپند و بسان فرستاد ، تار فند ، سر کسان هند و امالش دهد ابوعلی بقلعه ماهیه رونهاد و چون آهنین حاکم آن قلعه خبر یافت چریده نگرینخ و هم برای سالار هندوان ، که در زمان سلطان محمود خدمت ها کرده و عمری در ملازمت گذرانیده بود و بواسطه بعضی امور رنجیده ، گریختند ، بهندوستان

(۱) در اصل . به بتگیما باد

(۲) در اصل بایتگین (۳) در اصل حنیسب (۴) در اصل بایتگین

(۵) در اصل امیر

آمده ، در کوههای کشمیر می‌بود ، کوتوال کس پیش او فرستاد و استمالت بسیار نموده ، پیش خود طلبیده ، قول وعهده‌آهه ، بغزنین فرستاد و امیر مودود در مقام التفات آمده ، تسلی او نمود . درین مدت که ابوعلی کوتوال در هند بود دشمنان او از روی حسد چیزهای قبیح ازو بامیر مودود رسانیده بودند . چون ابوعلی کوتوال بغزنین آمد امیر مودود فرمود تا : اورا عقید کردند و بمیرک حسن و کیل سپردند . بعد از چند روز اعدا اورا در آن حبس گشتند و چون بی رحمت امیر مودود ارتکاب این فعل نموده بودند در مقام اخفای آن شده ، امیر را هر روز ترغیب و تحریض (۱) سفری می‌نمودند که اگر امیر از غزنین بدر رود این عمل ایشان مستور ماند و عاقبت امیر سفر کابل اختیار نموده ، چون قلعه سانکوه (۲) رسید بیماری قولنج بهم رسانید . روز بیروز این مرض قوت می‌گرفت و ناچار امیر مودود بغزنین مراجعت نمود چون بغزنین رسید در عین این بیماری میرک را تکلیف کرد که : ابوعلی کوتوال را از بند بر آورده ، حاضر کند . میرک و کیل حیل پیش آورده ، مهلت یک هفته طلبید هنوز یک هفته نگذشته بود که امیر مودود در بیست و چهارم رجب سنه احدى و اربعین و اربعمائه از عالم رفت . ایام حکومت مودود سه سال رسید و پسرش محمد بن مودود ، که سه ساله بود ، سعی علی بن ربیع بر تحت سلطنت نشست . بعد از پنج روز رایهای امرا انقلاب یافت . علی بن مسعود را بسططت برداشتند .

ذکر علی بن مسعود - چون بحکومت رسید درین وقت عبدالرزاق بن احمد میمندی ، که اورا امیر مودود نامزد سیستان کرده بود ، بقلعه‌ای که در سان بس و اسفر این واقعست ، رسید و معلوم کرد که عبدالرشید پسر مودود امیر مودود درین قلعه محبوسست . عبدالرشید را از حبس بر آورده ، سادشاهی قبول کرد و لشکر بیان را بر باطاعت او خزانده ، از همدست گرفتند ، ایام حکومت علی قریب سه ماهست .

ذکر عبدالرشید بن مسعود - چون بحکومت رسید باعق عبدالرزاق و دیگر لشکریان رو بر او آورده ، چون سردت عربین رسید علی بن مسعود حاکم

(۱) دراصل تحریض (۲) در منتخب التواریخ همانکه جواد آمد : میالکوب



ناکرده گریخت و عبدالرشید حاکم شد و طغرل حاجب را، که از سرکشندگان سلطان محمود بود، بمیستان فرستاد. طغرل سیستان را مسخر ساخته، جمعیت تمام بهم رسانید و از آنجا بقصد امیر عبدالرشید روی بغزنین آورد، که پادشاه قدری (۱) نماید. چون نزدیک بغزنین رسید امیر عبدالرشید از قدر (۲) او آگاه شده، با متعلقان خود بغزنین درآمده، متحصن گشت و طغرل شهر را گرفته، امیر عبدالرشید را بادیگر اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر مسعود را در حباله خود درآورده، روزی پرتحت نشسته، پارعام داده بود که جمعی از پهلوانان پرده غیرت را کار فرموده، درآمده، او را بزخم شمشیر پاره پاره کردند و برخاک مذلت انداختند و ایام حکومت او بچهار سال رسید.

ذکر فرخزاد بن مسعود - چون طغرل بقتل رسید امر او اعیان دولت فرخزاد را، که محبوس بود، از بند برآورده، پرتخت احلاس دادند و از سلجوقیان جمعی عظیم بقصد عربین آمده، خواستند که درین وقت دستمزدی نمایند. حر حر (۳) فرموده فرخزاد باستقبال ایشان رفته، اکسری را قتل آورده و چندی را از اعیان اسیر ساخته، پیش امیر فرخزاد حاضر ساخت. امیر حکم بحبس ایشان فرمود. مرتبه دیگر ابرارسلان لشکر عظیم یکجا کرده، بغزنویان محاربه نموده، غالب آمد و بسیاری ارسرداران عزیزین را اسیر کرده، بحراسان برد. آخر صلح قرار یافته، اسیران طرفین خلاص شدند و چون مدت شش سال از حکومت فرخزاد گذشت از عالم فانی انتقال نموده، برادر او ابراهیم بن مسعود بجای او بحکومت نشست.

ذکر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود - او پادشاه عادل و راهد بود بحسن تدبیر و اصابت رای شهرت داشت و حظرا بعایب خوب می نوشت و هر سال یک مصحف مویس، باموال بسیار بمکه فرسادی القصه چون او را با سلجوقیان صلح اتفاق افتاد از آن جانب خاطر جمع کرده، روپندوستان آورده، بسیاری ارقلاع و بقاع را مفسوح

(۱) دراصل عدری (۲) دراصل عدری (۳) درحیب السیر حیرحر و در تاریخ

میر حیدر زاری حناکه خواهد آمد امیر (امیر) حیرحیر

ساخته ، از جمله شهری بود در نهایت آبادانی، حتوطنان آن از نعل خراسانیان بودند، که افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بود . در آن شهر حوضی بود که قطر آن نیم فرسنگ بود . هر چند آدمی و مواشی لزان آب می خوردند هیچ نقصان در آن آب هرئی نمی شد و از کثرت جنگل ، که در دور آن قلعه بود ، راه آمد و شد پدید نبود . آن چنان شهر را بزور و غلبه مفتوح ساخته ، صد هزار کس را اسیر کرده ، بغزنین آورد و غنائیم دیگر برین قیاس باید کرد . وفات او در سنه احدى و ثمانین و اربعمانه بود . مدت حکومت او سی سال و بقول صاحب بنا کسی (۱) چهل و دو سال بود .

ذکر مسعود بن ابراهیم - بعد از پدر قایم مقام شد و بسططان جلال الدین مخاطب گشت . زیاده برین احوال او نظر نیامده . مدت حکومت او شانزده سال بود

ذکر ارسلان شاه مسعود بن ابراهیم - بعد از پدر حانشین شد و بر سر استقرار جسته ، جمیع برادران خود را گرفته ، بند کرد ، مگر بهرام شاه ، که گریخته ، نزد سلطان سنجر بحر اسان رفت و هر چند در باب بهرام شاه خطها نوشت و الحاح کرد ارسلان شاه قبول ننمود و عاقبت سلطان سنجر با لشکر انبوه بر سر ارسلان شاه آمد . چون بیک فرسنگی غزنین رسید ارسلان شاه با سی هزار کس بر آمده ، مصاف داد و جنگ عظیم اتفاق افتاد . ارسلان شاه هزیمت خورده ، بهندوستان رفت و سلطان سنجر بعزین در آمده ، چهل روز آنجا توقف نمود و آن ولایت را ببهرام شاه ارزانی داشته ، بولایت خود مراجعت فرمود ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر واقف گشته ، با لشکر بسیار از هندوستان بعزین آمد . بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده ، عزین را گذاشته ، بقلعه بامیان رفت و بقوت و مدد سلطان سنجر باز بر سر عزین آمد ارسلان شاه از خوف لشکر سلطان سنجر بتعاقب او رفته ، او را بدست آورده ، بهرامش بهرام شاه سپردند و او از دست برادر مستهلمک شد . مدت سلطنت او سه سال بود

(۱) مراد کتاب در صفة اولی الالنباب فی تواریخ الالکابر والاساب تألیف قهرالدین ابوسلیمان داود بن ابوالفضل محمد ساکتی بلخیصی ارحامع التواریخ رسیده الدین فضل الله همدا بیست که در ۲۱۷ نام کرده است .

ذکر بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم - او پادشاه صاحب شوکت بود و با علما و فضلا صحبت داشتی و شیخ سنایی (۱) نیز اشعار بنام او گفته و در زمان او کتب بسیار تصنیف شد. کلیله و دمنه بنام او تالیف یافته و در روز جلوس اوسید حسن غزنوی قهقیده گفت، که مطلعش اینست، مطلع:

ندایی بر آمد ز هفت آسمان      که بهرامشاه است شاه جهان

و لشکرها بدیار هند کشیده، جایپارا که اسلاف او بر آن دست نیافته بودند بتسحیر در آورده و یکی از امرای خود را بضبط ممالک هندوستان گذاشته، بغزنین مراجعت نمود. بعد طول مدت آن شخص کفران نعمت ورزیده، راه عصیان پیش گرفت. بهرامشاه ازین حسرت بصددفع او رو به هندوستان آورده. چون بملتان رسید طرفین را حرب صعب اتفاق افتاد و از شامت بغی آن شخص گرفتار شده، بقتل رسید مرتبه دیگر ولایت هندوستان مسخر و مصبوط بهرامشاه گشت و در سنه سبع و اربعین و حسمائنه از عالم رفت مدت حکومت اوسی و پنج سال بود.

ذکر خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بعد از پدر بسلطنت رسید و چون علاءالدین حسین غوری متوجه غزنین شد او گریخته، به هندوستان رفت و در لاهور بحکومت اشغال نمود. وقتیکه علاءالدین حسین مراجعت اختیار کرد خسروشاه باز بغزنین آمد و چون غزا سلطان سنجر را گرفته، متوجه غزنین شدند خسروشاه طاقت مقاومت نیاورده، بلاهور آمد و آنجا در سنه خمس و حسمین و حسمائنه در گذشت مدت حکومت او هشت سال بود.

ذکر خسرو ملک بن خسروشاه - بعد از اسقال پدر در لاهور جلوس یافت و بحکم وحیا انصاف داشت و از س که بعیش و طرب مشغول بود خلیفهای کلی در مملکت راه یافت، نظم:

در آن تخت و ملک از خلیل عم بود      که تدبیر شاه از شیان کم بود

و چون سلطان معزالدین محمد سام غزنین را تحتگاه ساحه، لشکر بجایب

(۱) در اصل سنایی

هند کشید و باستیلائی تمام نزدیک لاهور آمد خسرو ملک امان طلبیده در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه نزد اور رفت. سلطان معزالدین محمد اورا بغزین فرستاده شربت فنا چشانید. مدت حکومت او بیست و هشت سال بود. دولت غزنویان سپری شد و سلطنت از خانواده ایشان انتقال کرد.

\*\*\*

دیگری از تاریخ نویسان هند عبدالقادر بن ملوکشاه بن حامد بداونی متخلص بقادری متولد در توده در ۱۷ ربیع الثانی ۹۴۷ و متوفی در ۱۰۰۴ یا ۱۰۰۶ است که در کتاب معروف منتخب التواریخ (۱) فصلی درباره غزنویان دارد. این کتاب را در سال ۱۰۰۴ پیابان رسانیده و در آن چنین آورده است:

« طبقة اول - غزنویه از سلطان ناصرالدین سکتگین تا خسرو ملک ، که پیش از آنکه دهلی فتح شود در هند اسلام آشکارا کرد، ارسه سبغ و ستین و ملسمائه (۳۶۷) تاسنه امنین و ثمانین و خمسمائه (۵۸۲) و مدت دو بیست و پانزده سال حکومت ایشان بود، بدست پانزده نفر.

سلطان ناصرالدین سکتگین - ترك نژاد است ، ملوک الپتگین ، که علام امیر منصور بن نوح سامانی بود ، در سنه سبغ و ستین و ملسمائه (۳۶۷) بعد از وفات ابواسحاق بن الپتگین با اتفاق سپاهی و رعیب در بسب بنحبت سلطنت جلوس نموده ، علم ملک ستانی بر افراشت و بعزا و جهاد کمر جده و اجهاد بسنه ، بطرف هندوستان تاحب آورده ، در سرحد ولایت کوه جود با جیپال ، که فرمائروای هند بود ، جنگی عظیم کرده ، باوصلح نمود و بعد از نقس عهد جیپال باره بگرمنا لشکر آراسته مقدار يك لک سوار و فیان کوه بیکری شمار قصد محاربه او داشته ، در نواحی لمغانان محاربه قوی کرد و سیم طغر بر پرچم امیر ناصرالدین وزیده ، شکست بر لشکر جیپال رسید . او کریمه ، دهنه روه ، تا لمغانان بتصرف امیر ناصرالدین آمده ، خطبه و سکه بنام او رواج یافت و بکومک امیر نوح بن منصور سامانی رفته ، در

(۱) چاپ کلکتہ ج اول ۱۸۶۸ ص ۸-۴۶